

تهدید دموکراسی
از کدام سو؟

صفحه
۳۱

جنبش فارک و پروژه نظام جهانی
سرمایه‌ها از "طرح کلمبیا" تا "طرح
پاتریاتو"

صفحه
۳۱

قهر طبیعی و
قهر نظام‌های طبقاتی
استثماری!

صفحه
۳۱

رفراندوم قانون اساسی در میدان جنگ جلو‌های است از دموکراسی پست مدرنیستی!

انقلاب اکتبر پایه‌گذار جهان نو!

۸۸ سال پیش، در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ (به تقویم قدیم روسیه) و ۷ نوامبر با تقویم کنونی، انقلاب کبیر اکتبر در بزرگترین



کشور جهان، تحت رهبری حزب کمونیست روسیه و در راس آن ولادیمیر ایلیچ لنین،

بقیه در صفحه هشتم

رای گریست و حتا حدس زده می شود که تا ۶۳٪ مردم رای داده باشند که حدود ۸٪ بیشتر از آرای انتخابات مجلس آن کشور می‌باشد. از سوی دیگر از ثقل در آرای دوما منطقه شیعه و کردنشین صحبت به میان آمده است.

در شماره ۶ رنجبر، ضمن بررسی و مقایسه‌ی دوقانون اساسی (قبلی و جدید)، نشان دادیم که هنر قانون اساسی جدید عراق عدول از قانونی سکولار به قانونی مذهبی است. این امر یک عقب‌گرد تاریخی بوده و با تقسیم ملت عرب واحد به دوحش شیعه و سنی در یک حکومت فدرال، در ظاهر برای دفاع از حقوق دموکراتیک مردم انجام پذیرفته، ولی در واقع به عنوان سیاست

بقیه در صفحه دوم

"اراء شمارش می‌شوند و بمبها فرومی‌ریزند. ۷۰ کشته در ایالت الانبار در نزدیکی شهر رمادیه، یکشنبه ۱۶/۱۰/۲۰۰۵. آمریکا می‌گوید اینها همه شورشیانند و مردم می‌گویند تعدادی راکه دفن کرده‌اند غیر نظامی بودند که هدف بمباران قرار گرفتند." (۱۸/۱۰/۲۰۰۵ - به نقل از روزنامه لیبرال سوندی "اخبار روز") همین روزنامه روز بعد در شروع محاکمه‌ی صدام حسین نوشت: اکثر آنها بر این باورند که این دادرسی خلص از پیش شناخته شده‌ای است که به رهبری آمریکا صورت می‌گیرد" و باید اضافه کرد که قانون اساسی نویسی و بهر فراندوم گذاشتن آن نیز با چوبدستی آمریکا صورت گرفته است.

صحبت از افزایش شرکت مردم در این

حصارهای فنودالی نولیبرالیسم! یا وقتی زنده‌ها ژاندارم می‌شوند!

در شرف جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ در ارتباط با سیاست پرولتاریا در قبال جنگ امپریالیستی، در انترناسیونال دوم اختلاف به وجود آمد که دوسال بعد به انشقاق کشیده شد. لنین شعار تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی علیه بورژوازی خودی را برای پرولتاریای کشورهای درگیر جنگ مطرح کرد. بدین وسیله وحدت پرولتاریا و زحمتکشان تمام کشورهای امپریالیستی علیه امپریالیسم جهانی و امپریالیسم ویژه خودی را تضمین نمود. در عین حال شکاف و سردرگمی کشورهای امپریالیستی را عمق

بقیه در صفحه دوم

این بخت برگشته گان سیاه پوست پس از عبور از سیم‌های خاردار برق داری که "اروپای آزاد" برای حفظ و حراست ثروت به یغما برده از همین آفریقای‌های بی پناه کشیده است توسط نیروهای پلیس اسپانیا دستگیر و با توافق رسمی برق آسای مابین اسپانیا و مراکش به مراکش باز پس فرستاده می‌شوند تا زنان باردار، کودکان شیر خوار و بیماران در صحرای سوزان رها گردند. دولت راسیست اسپانیا نمی‌خواهد گناه مرگ و میر پناهجویان آفریقایی را به گردن بگیرد و در ازای مبالغی دولت فاسد مراکش را می

بقیه در صفحه سوم

نخست وزیر خندان و خوش قیافه سوسیال - دمکرات اسپانیا و پادشاه جوان و خوش‌گذران مراکش بار دیگر دست در دست یکدیگر و بر فراز سر گرسنگان آفریقایی به توافقی گندیده دست یافتند، تا فقیرترین فقیران این جهان بی عدالتی را قربانی سازند.

بیش از ۲۰۰۰ پناهجوی آفریقایی از کشورهای مختلف این قاره به امید آینده‌ای بهتر و حداقل یک زندگی انسانی با قبول سختی‌ها و مشقت‌های فراوان راه صحرای سوزان آفریقا راه پیش گرفتند تا خود را به آخرین مناطق اشغال شده توسط اسپانیا برسانند و تقاضای پناهندگی انسانی نمایند.

چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است!

ر فر اندم قانون.. بقیه از صفحه اول

رقابت درونی جهت تقسیم جهان، و صفوف پرولتاریا در نتیجه نفوذ ایده نولوژی بورژوازی در بحران به سر می‌برند، نوادگان کائوتسکی مرتد، این سوسیال‌خائنین جدید، همان سیاست و پرچم پدر بزرگ را دوباره برافراشته اند.

نشریه "طرحی نو"، ارگان کائوتسکیست های نوین در خارج از کشور که علیه لنین و انقلاب سوسیالیستی شوروی و کمونیسم علمی فعال است، در شماره ۱۰۲ آن ضمن ادامه به ترجمه مقاله ای از کائوتسکی و اشاعه اپورتونیسیم، مقاله ای به نام "نقدی به اندیشه مونیستی چپ سنتی ایران" به قلم عباس بیگدلی نگاشته شده است که تحلیل آن را ضروری می دانیم.

بیگدلی چنین شروع می‌کند: "مونیسیم Monismus واژه‌ای یونانی است و اسلوب اندیشه‌ای را دربرمی‌گیرد که براین باور است که جهان دارای یک گوهر حقیقی است و این حقیقت می‌تواند در اشکال مختلف خود را نمایان سازد و خود را متکثر بنمایاند، اما تمامی آن جلوه‌های گوناگون بازتاب همان گوهر است". (تاکید از ما است).

ریشه واژه یونانی " Monismus = monos = einzig" است. این واژه به ویژه از اوائل قرن بیستم مورد استفاده فلاسفه و جامعه‌شناسان قرار گرفت. با وجود اینکه این لغت یک سیستم فلسفی بسته را تداعی می‌کند ولی برای خود و فی‌الفسه یک سیستم فلسفی بسته، مثل سیستم فلسفی هگل یا سهروردی یا مارکسیسم نیست. مونیسیم بیشتر تعریفی است برای کلیه سیستم‌های فلسفی که هستی را از یک گوهر می‌دانند. مثل فلسفه وحدت وجودی سهروردی که همه چیز را در یک سلسله مراتب، تظاهرات ذات پروردگار می‌داند و یا ماتریالیسم که به تنوع لایتنهای پدیده‌های مادی باور دارد. از این رو مثلاً آئین زرتشت در یک مفهوم مونیستی نیست زیرا به دو قدرت کاملاً مستقل در پروسه آفرینش معتقد است. و در مفهوم دیگر جزو اندیشه‌های مونیستی است زیرا مبدأ پیدایش را یک چیز می‌داند و آن هم ذهن است. جناب بیگدلی مونیسیم را "اسلوب اندیشه" میدانند. اسلوب اندیشه یعنی متدلوژی اندیشه و نه خود اندیشه. مثل متافیزیک که اسلوب یا متدلوژی ایدالیسم می‌باشد. دیالکتیک و متافیزیک دو متدلوژی در بررسی وجود "هستی" هستند. که هیچ کدام با هم همخوانی

پائین بدهند، بعید به نظر می‌رسد. لذا آن چه که از این رهگذر نصیب امپراتور خواهد شد، نفرت بازم بیشتر مردم جهان از امپریالیسم و تلاش برای پایان دادن به حاکمیت سرمایه بر جهان است.

۲۷ مهر ۱۳۸۴ - ابراهیم



نقد یا تخریب.. بقیه از صفحه اول

بخشید. این سیاست کمک کرد تا پرولتاریای روسیه با انقلابی ظفرنمون، حکومت تزاری را در هم شکند و اولین دولت پرولتری و ساختمان سوسیالیسم را بر پا گرداند. کائوتسکی سیاست دگری رو نمود. او شعار پیوستن پرولتاریا و زحمتکشان به ارتش های دول امپریالیستی علیه تزاریسم را مطرح کرد. و بدین ترتیب شرایط مساعد ایده نولوژیک جهت نزدیکی بعضی از کشورهای امپریالیستی و انشقاق صفوف پرولتاریا و درگیری مسلحانه بخش های مختلف پرولتاریا علیه یکدیگر را به وجود آورد. کائوتسکی به روشنی در خدمت بورژوازی بین‌المللی و به ویژه بورژوازی آلمان در آمد. به این جهت او و شرکاء در صفوف پرولتاریا به سوسیال‌خائنین معروف گشتند.

در سالهای اخیر که اردوگاه امپریالیسم در

استعماری کهن "تفرقه بیانداز و حکومت یکن" در قالب نو و پست مدرنیستی در بازار نئولیبرالیستی جهان عرضه می‌شود.

اصل "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش تا تشکیل دولتهای خودی" اصلی بود که بورژوازی ملل تحت ستم، در دوران رقابت آزاد و در مبارزه با دولتهای فئودالی و یا بورژوائی استعمارگر، جهت رسیدن به قدرت و به دست آوردن بازار داخلی در منطقه ملت نشین، پذیرفت. اما سرمایه داری توسعه طلب هرگز زیر بار آن نرفت و برای به زیر استعمار و سلطه در آوردن کشورها، به اقصا نقاط جهان لشکر کشید. زیرا حاکمیت سرمایه مالی در شکل انحصارات جهان‌خوار نیازی به شناسایی این حق دموکراتیک نداشت.

امروز از یک سو امپریالیسم فراملی‌ها برای سلطه جهانی اش مرزها را در هم می‌ریزد تا صدور سرمایه و کالا بدون هیچ قید و شرطی آزاد باشد و در پیمانهای نظیر اروپای متحد و پیمان نفتا در آمریکای شمالی در صدد ایجاد ابرکشورهاست و از سوی دیگر برای رسوخ در کشورهای مزاحم (نظیر روسیه و یوگوسلاوی) و دیگر کشورهای فقیر سه قاره (نظیر عراق و چه بسا فردا ایران) برای تجزیه ی آنها به توطئه مشغول است. و این عمل مداخله‌گرانه و تجاوزکارانه اش را که به کمک ارتشهای تا دندان مسلح امپریالیستی انجام می‌دهد، با ادعای آوردن دولتهای خاطی روی خط "دموکراسی" و مبارزه با دیکتاتوری، مزین کرده است!

مقاومت مسلحانه‌ی مردم عراق علیه اشغال نظامی به مدت بیش از ۲/۵ سال که با کشته شدن بیش از ۱۰۰ هزار نفر مردم عادی و معلول شدن صدها هزار نفر، هم راه با ویرانی عظیم این کشور که صدها برابر خشن‌تر از دیکتاتوری صدام حسین است و اعتراضات مکرر در مکرر مردم آمریکا علیه این اشغال‌گری، نشان می‌دهد که گوش امپراتور سرمایه، بدهکار فریادهای آزادی طلبانه‌ی مردم نیست. اما مقاومت و مبارزه ی مردم عراق، آمریکا و سراسر جهان علیه اشغال‌گری، خواب راحت از چشم امپراتور بوش روده‌است. گرچه ممکن است در شرایط عدم توازن نیرو، ارتشهای امپریالیستی بتوانند چندصباحی بر عراق حکم رانده و آنرا چون گوشت قربانی تکه‌پاره کنند، اما در قرن ۲۱ تصور این که آنها قادر خواهند شد لقمه چرب عراق را به راحتی از گلویشان

جدائی دین از دولت از الفبای دموکراسی پیگیر است!

حصارها ... بقیه از صفحه اول

خرد تا این یکی نیروهای ارتش‌اش را مثل سگ‌های هار به جان این انسان‌های بی پناه ببندازد .

حاصل این عمل غیر انسانی "اروپای دمکرات و مترقی" حداقل ۱۴ کشته (مستقیماً با گلوله مرزبانان مراکشی) و آوارگی (توسط دولت مراکش آنهم بدون آب و غذا) ۲۴۰۰ زن و مرد و کودک در صحرای سوزان مابین مراکش و الجزایر بود. اینکه چندین نفر جان خود را در این راه از کف داده اند احتمالاً هیچ گاه قابل تحقیق نخواهد بود.

با اعتراض سازمانهایی مانند عفو بین‌الملل ، SOS راسیسم و پزشکان بدون مرز این جنایت راسیستی مشترک اروپا و مراکش انعکاسی جهانی یافته و اسپانیا و مراکش را مجبور به جمع آوری بخشی از پناهجویان آفریقایی کرد تا آنها را گرسنه و تشنه به کشورهایی که از آنجا آمده اند باز پس بفرستد. خبرنگاران و پزشکان بدون مرز از وضعیت رقت‌بار و دردناک این انسان‌های بی پناه گزارش می دهند که به ناکجاآبادها(ی) فرستاده می شوند. سرنوشتی که نه قابل پی‌گیری است و نه کسی خیال پی‌گیری جدی آنرا دارد.

مسئول این تراژدی انسانی سیاست نئولیبرالیستی اروپای متحد است سیاستی که به غایت نژادپرستانه و فاشیستی است. در ادامه این سطور سعی خواهیم کرد این ادعا را به اثبات برسانیم.

سرمایه داری از زیباترین و ثروتمندترین قاره این گیتی فقیر ترین و بیمارترین قاره جهان ساخت تا پس از (به) ربودن هر آنچه به آفریقا و ساکنانش تعلق داشت آنرا مانند آشغال بدور اندازد.

برای جهان "متمدن" به برده گرفتن بومیان و به غارت بردن طلا، نفت، الماس، حیوانات، جنگل‌ها و تمام منابع طبیعی کافی نبوده و برای ادامه این غارت و ستم دولت‌های دست نشانده و نوکر صفت خویش را به کار گمارده‌اند تا برده‌گی نوین آفریقا همچنان ادامه یابد.

امروز این قاره با مشکلاتی دست و پنجه نرم می کند که محصول مستقیم سیاست امپریالیستی اروپا و آمریکا است. سیاست‌هایی که سال ها آفریقا را به محل جنگ‌های بی حاصل و ویرانی‌های منابع و ثروت‌های ملی کشورهای آن تبدیل کرد، جنگ های داخلی در آنگولا با دخالت بریتانیا و حکومت آپارتاید آفریقای جنوبی، در لیبیا و سومالی

با همکاری آمریکا و اروپا، دررواندا و بروندی با دخالت فرانسه، درصحرای اسپانیا(جنگ پولیساریو با همدستی اسپانیا) ، درنجریه و سودان با کارگردانی آمریکا، درکنگو بادخالته اروپا و آمریکا و ... تنها برای پیش برد اهداف سودجویانه امپریالیستی صورت گرفته و بجز فقر، بیسوادی، بیماری های کشنده ، مرگ و میر کودکان و بیکاری حاصلی برای آفریقایی ها بیارنیاوردند.

امروز فرزندان آفریقا قربانی تجاوز سرمایه و بی هیچ چشم اندازی آخرین رمق‌های خود را جمع می کنند و راه "بهشت سفید" را پیش می گیرند، غافل از آنکه بجای نان و آب، گلوله و گرسنگی در انتظارشان است و اگر هم موفق شوند از هفت خوان سرمایه و پلیس دولت‌های کیف کش محلی اشان بگذرند و پا بر خاک اروپا و آمریکا بنهند به عنوان سیاه پوستان نصیبی بجز برده‌گی مدرن، راسیسم آشکار و پنهان و فقر دائمی نخواهند برد.

برای آشنایی مختصر با زمینه‌های تحولات اخیر جوامع آفریقایی و وضعیتی که منجر به فرار صدها هزار انسان از این قاره می‌گردد تنها اشاره کردن به فقر و بیکاری و ناملایمات طبیعی که سالهاست آفریقا گریبانگیر آن است کفایت نمی‌کند.

آن احزاب و تشکلهایی که گناه جنایاتی را که هر روزه در آفریقا صورت می گیرد تنها به گردن عقب ماندگی فرهنگی و سنتی بودن این جوامع ویا فساد و اصلاح ناپذیر بودن دولتهای آفریقایی می اندازند با برجسته کردن تنها بخشی از واقعیت عملا سعی در پنهان ساختن ریشه‌های حقیقی مصیبت آفریقا دارند و آگاهانه به بوق تبلیغاتی جهان سرمایه تبدیل می‌گردند. برای شناخت ریشه‌های وضعیت آفریقا باید به گذشته بازگشت و نقش تعیین‌کننده مستعمره چپان سابق و سرمایه‌داران فعلی را در نابودی (بود و نبود) آفریقا را بررسی کرد.

در فاصله سالهای ۱۵۵۰ تا ۱۸۵۰ حدوداً ۵۰ میلیون انسان از آفریقا ربوده شدند و به عنوان برده در کشتی‌های حمل دام به کشتزارهای پنبه و نیشکر در آمریکای شمالی، جزایر دریای کارائیب و آمریکای جنوبی فرستاده شدند. اینکه صدها هزار از این انسان‌های بی‌گناه به دلیل شکنجه و آزار ، گرسنگی و بیماری و شرایط غیر انسانی جان خود را در کشتی‌های برده کشی از دست دادند و یا اینکه تمامی آنان از زن و

مرد و بچه مورد تجاوز جنسی انگلیسی‌ها، هلندی‌ها، اسپانیایی‌ها، پرتغالی ها و دیگر اروپایی های متمدن قرار می گرفتند امروز در جهان سرمایه داری به عنوان اعمال مشتی افراد افراطی سودجو طرح می‌گردد و نه یک سیاست سازماندهی شده و با برنامه از سوی کشورهای سفید پوست اروپایی .

این نوع برخورد به گذشته بار دیگر در قرن بیستم خود را به شکلی دیگر در آفریقا نمایان می‌کند که به آن بعداً خواهیم پرداخت.

برده های آفریقایی در عرض تنها ۳۰۰ سال ذکر شده صدها میلیارد ساعت بیکاری کشیده‌اند و نسل اندر نسل به مفت و تنها برای روزانه ۲ وعده غذا برای ایجاد آمریکا و اروپایی مدرن جان کنده‌اند و بانی انباشت سرمایه اولیه جهان سرمایه‌داری گشته‌اند.

ژان میشل دنوو Jean-Michel Deveau تاریخ‌دان برجسته فرانسوی می نویسد: "برده داری بزرگترین جنایت بر علیه بشریت بود. بدون کار مجانی برده ها بر روی مزارع بریتانیا انقلاب صنعتی انگلستان ناممکن می‌بود."

سخنان اریک ویلیامز که "بدون سرمایه انباشته از کار بردگان آفریقا جهان اولی وجود نمی داشت" و یا "فرود بر ماه بدون کار برده‌گی ناممکن بود" بی شک اشاراتی است به بهای سنگینی (است) که این قربانیان تمدن سرمایه‌سالار با زندگی خود پرداخته‌اند، تنها در روی مزارع انگلیسی‌ها در جزایر کارایب سالانه ۳ میلیارد ساعت کار مجانی صورت گرفته است. تمام این وقایع برای اکثریت ساکنان جوامعی که مستقیماً در این جنایات دست داشته‌اند، پدیده هایی است که در دوران خاصی رخ داده‌اند که این نوع رفتارها عادی بوده و تاریخ مصرف گذشته و به دست فراموشی سپرده شده است.

در سال ۱۹۹۹ انجمن «African World Reparations and Repatriations Truth Commission» برای اولین بار توانست بر اساس شواهد تاریخی مبلغ ۷۷۷ بیلیون دلار را به عنوان مبلغی واقعی در ازای کار مجانی برده ها بر روی زمین‌های اروپایی ها و آمریکایی ها اعلام نمایند.

این مبلغ ۳۵۰۰ برابر تمامی بدهکاری‌های آفریقا تا کنون می باشد. هامت مولانا Hamet Maulana سخنگوی این انجمن اعلام کرد این مبلغ ابتدا یک عدد سمبولیک نبوده بلکه کاملاً حقیقی است و حاصل سال‌ها بررسی علمی و تاریخی کار برده گی می باشد. برای مقایسه اگر مبالغی را

گذارنهایی به سوسیالیسم با آزادی آفریقا قرین خواهد شد!

حصارها . بقیه از صفحه سوم

محصولات کشاورزی سنتی که هزاران سال خود را با شرایط جوی آفریقا منطبق کرده بودند و نقشی تعیین کننده در تامین مایحتاج بومیان را داشتند قربانی محصولات جدیدی شدند که به اربابان راسیست اروپایی سود بیشتری را می رساندند. ادامه این سیاست در آفریقا بسیاری از کشورهای آفریقایی را به کشورهای تک محصولی تبدیل کرده که با هر تحول جوی عملا از یک بحران گرسنگی به بحرانی دیگر قدم می نهند. برای مثال آمریکاییها در چند سال اخیر کشورهای آفریقایی را تشویق به کشت نوعی ذرت کرده اند که در مقابل تحولات جوی مقاومتر بوده اما برای کشت آن احتیاج به خاک و کود مخصوصی است که تنها در آمریکا تولید میشود! در نتیجه وابستگی شدید کشاورزی این کشورها از قبل برنامه ریزی می گردد.

یکی از نمونه های برجسته این کشورها مالاوی است این کشور آفریقایی تا چند دهه قبل از طریق کشت محصولات محلی (ارزن) ادامه حیات می دادند، بعد از استعمار انگلیس به کشوری تک محصولی تبدیل شد که به کشت ذرت مشغول می باشد، کشت ذرت اصولا با آب و هوای محلی مالاوی تناسبی ندارد و به همین علت این کشور در تحولات جوی اخیر بارندگی در شمال و خشکسالی در جنوب بیشتر محصولات خود را از دست می دهد و امروز از ۱۰ میلیون ساکنین این کشور ۵ میلیون نفر در قحطی بسر می برند و احتمال مرگ ۴ میلیون نفر در سال جاری می رود یعنی ۴۰ درصد کل جمعیت مالاوی.

اتیوپی، اریتره، سومالی، سودان، چاد، نیجر، ولتای علیا، زیمبابوه، سوازیلند، زامبیا، لسوتو و موزامبیک ... وضعیت مشابه مالاوی دارند (تنها در بخش جنوبی آفریقا ۱۳ میلیون انسان در خطر مرگ از طریق گرسنگی بسر می برند). در کنار سیاست وابستگی سیاست محدود کردن بازار و کنترل آن بویژه توسط آمریکا نیز مانند بلا به جان آفریقا افتاده است، آمریکا با کنترل بازار محصولات کشاورزی آفریقا تبدیل به سیلوی خود کرده و بحران های اقتصاد کشاورزی اش را مستقیما به آفریقا منتقل می کند.

نابودی با برنامه اقتصاد و کشاورزی آفریقا توسط برده داران سابق در دستور

از دوران برده داری بسنده نمودند. (آن هم نه همه آنها)
بد نیست متذکر شویم که برده داران انگلیسی در مستعمرات بریتانیا در ازای برچیده شدن قوانین برده داری در سال ۱۸۴۸ مبلغ ۲۰ میلیون پوند استرلینگ از دولت بریتانیا دریافت کردند آنها تحت عنوان "از دست دادن مال و ثروت شخصی". (۱)
اروپا و آمریکا به عمد فراموش می کند که بدون غارت و چپاول آفریقا، برقراری سرمایه داری با این سرعت عملا غیرممکن بوده و استانداردهای زندگی امروزی در اروپا و آمریکای سفید از نوع دیگری می بود، شهرهایی مثل بروکسل، لیورپول، روتردام، هامبورگ، لندن، آمستردام، لیسبون، مارسه، بوردو و ... ستون هاشان بر رنج و بیگاری سیاهان استوار است.
وجه دیگر دوران استعمار آفریقا همدستی



تنگنا گنگ کلیسا و دول استعمار گر برای ایدئولوژیزه کردن هژمونی سفیدپوستان در آفریقا بود متعاقب این سیاست نابودی فرهنگ هائی که آفریقائیها در طول هزاران سال بوجود آورده بودند در دستور روز قرار گرفت، جایگزینی فرهنگ محلی عملا با قصد هرچه بیشتر وابسته کردن قاره به اربابانش تا آنجا پیش رفت که منجر به تغییرات اکولوژیکی بزرگی در زمینه های کشاورزی و دامداری گشت.

که آلمان بعد از جنگ دوم به قربانیان کار اجباری در دوران نازیسم پرداخت کرد معیار قرار دهیم و بر اساس ۳۰۰ سال کار برده گی آنرا محاسبه کنیم تنها ۱ درصد از ۷۷۷ بیلیون دلار می گردد. لازم به تذکر است که مبلغ فوق در برگیرنده چپاول منابع طبیعی مانند طلا، سنگ های پر ارزش، قهوه و گنج های هنری آفریقا در این سیصد سال نمی باشد. از این دست غارت های توان مثال های بی شماری را یافت برای نمونه در نامیبیا مستعمره آلمان بین سال های ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۳ (تنها سال) بیش از پنج و نیم بیلیون قیراط الماس استخراج شده یعنی سالی ۲۰۰ کیلو، نامیبیا نمی تواند امروز سالانه این مقدار آزادانه استخراج کند چه رسد به صدور آن.

مجمع عمومی سازمان ملل سال ۲۰۰۱ را سال مبارزه با تبعیض نژادی اعلام کرد و در همان سال در شهر بندری دوربان در آفریقای جنوبی دست به برگزاری کنفرانسی با هدف "افشا و از میان برداشتن راسیسم" زد
پس از آنکه گروه های آفریقایی موفق شدند "بررسی و ریشه یابی برده داری" را در دستور روز قرار دهند با بایکوت و کار شکنی "جهان متمدن" روبرو می گردند. امپریالیسم آمریکا به بهانه آنکه کشور های عربی صهیونیسم و راسیسم را معادل قرار می دهند در همبستگی با اسرائیل کنفرانس را تحریم کرده و در آن شرکت نکرد.

این کنفرانس با تصویب اینکه "جنایات علیه بشریت شامل مرور زمان نمی گردد و مجرمان این جنایت مسئولیت جانی، مالی و اخلاقی داشته و می بایست در مقابل جنایات خود پاسخگو باشند (چه مالی و چه اخلاقی)" رسما از آمریکا و اروپا خواست

به مسئولیت مالی و اخلاقی خود عمل کنند و با پوزش طلبی از جنایات خویش بر علیه آفریقا و بشریت (تا به امروز) به پرداخت ۷۷۷ بیلیون دلار به آفریقا مبادرت ورزند.
اروپا و آمریکا متحد و دست در دست هم اعم از دمکرات مسیحی ها، سوسیال دمکرات ها، سبز ها، سندیکا ها و بخش قابل توجهی از چپ های لیبرال و احزاب سابق کمونیست از بیخ و بن ادعای مالی قربانیان را بی اساس خوانده و تنها به ابراز پشیمانی

از "امتیازات" جنگ سرد تا زمانی بلوک شرق و تهدید نظامی آن وجود داشت بهره‌مند می‌شد. از آن جمله قراردادهای اقتصادی مابین جامعه اروپا و آفریقا:

در سال ۱۹۶۳ در یائونده (کامرون)، نخستین معاهده بین جامعه اروپا و ۱۸ کشور آفریقایی و ماداگاسکار به امضا رسید، این توافقنامه در عرصه تجاری متضمن ارجحیت قیمت محصولات این کشورها به صورت یک جانبه و به نفع آنها بود و همکاری‌های مالی و فنی و بویژه اجراء طرحهای زیر ساختاری اقتصادی و اجتماعی را در برمی‌گرفت. در سال ۱۹۷۵ با پیگیری کلود شسون، کمیسر اروپایی در آن زمان، نخستین توافقنامه موسوم به لومه (پایتخت توگو) به امضا رسید که جمعی از مستعمرات سابق را تحت نام مجمع کشورهای آفریقایی، واقع در کارائیب یا اقیانوس آرام (ACP) گرد می‌آورد.

این توافقنامه که بر پایه همیاری و همبستگی استوار بود، ۴۶ کشور را در بر می‌گرفت و دارای دبیرخانه‌ای در بروکسل بود. توافقنامه لومه ۱ ارجحیت قیمت صادرات کشورهایی را به جامعه اروپا، به صورت یک جانبه، تضمین می‌کرد و استقرار مکانیسم «ثبات صادرات» (معروف به *stabex*) را در بر داشت که ضررهای ناشی از تغییرات ارزی بازار جهانی را جبران می‌کرد. توافقنامه شامل پروتکل‌های مساعد برای صادرات کشورهایی ACP در مورد اقلیمی چون قند، گوشت قرمز و موز بود و هزینه زیر ساختارها و طرحهای کشاورزی را تامین می‌کرد. در سال ۱۹۷۹، ۵۸ کشور توافقنامه لومه ۲ را امضا کردند که سیستمی مشابه مکانیسم "ثبات صادرات"، به نام *sysmin*، را برای تولیدات معدنی نیز تعریف می‌کرد.

از سال ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۵ توافقنامه‌های لومه ۳، ۴ و متمم ۴ نیز تصویب گردید که شامل ۷۰ کشور می‌شد. این توافقنامه‌ها اندک رنگ و بوی تنوری‌های نو لیبرالی را می‌گرفتند. به این ترتیب احترام به طرح‌های تدقیق ساختاری پیشنهادی صندوق بین‌المللی پول و حمایت از توسعه بخش خصوصی، به مثابه پیش شرط، به کشورهای ACP تحمیل شد. البته برای خالی نبودن عریضه، احترام به موازین حقوق بشر نیز در خواست می‌گردید.

پس از تشکیل سازمان تجارت جهانی در سال ۱۹۹۵، ضرورت «جذب در اقتصاد جهانی» به امری دارای الویت بدل گردید. در سال ۱۹۹۶ کمیسیون اروپا بر آن شد

سیاست برده‌داری مدرن اروپا و آمریکا در عمل نه تنها منجر به نابودی امکانات محلی این قاره شده بلکه در قرن بیست و یکم شاهد آنیم که در هیچ کشور آفریقایی حتی نشانه‌ای از بیمه‌های اجتماعی نبوده و بیکاری و بیماری افراد منجر به بی‌خانمانی و حتی مرگ آنان می‌گردد. در بیشتر آفریقا آب لوله‌کشی (دنیا ۸۲، آفریقا ۵۷ درصد) و برق (دنیا ۲۱۵۶ کیلو وات، آفریقا ۴۵۷ کیلووات)، جاده آسفالت، راه‌آهن، فرودگاه، بیمارستان، مدرسه (۱۱۰ میلیون کودک بی‌سواد) و دانشگاه، اسامی ناشناخته‌ای مانده‌اند.

بیشتر دولت‌های آفریقایی به بنگاه‌های تاراج کشورشان مبدل شده‌اند که به عنوان دست‌نشانندگان اروپا و آمریکا وظیفه‌ای به‌جز فراهم آوردن شرایط و امکانات برای ایجاد سهولت چپاول منابع طبیعی و ثروت‌های ملی توسط اربابان سابق ندارند و از این طریق جیب‌های خود را پر می‌کنند و بر بدهکاری‌های ملت خویش به بانک جهانی می‌افزایند. بانک جهانی و IWF اخیراً مالوای را مجبور کردند تا برای پرداخت بهره قرض خود به این بانک ذخیره غله خود را به کنیا بفروشد. وزیر دارایی این کشور از قبل این معامله، یک هتل توریستی مدرن ساخت.

سرمایه‌داری جهانی سالهاست که در آفریقا سیاست‌هایی را بکار می‌بندد که امروزه به اشکال ملایم‌تر آن در جهان غرب سیاست‌های نئولیبرالی نام‌نهادند، اخراج‌های دسته‌جمعی، قراردادهای موقت بدون هیچ نوع بیمه‌ای، عدم رعایت حداقل دستمزد در عرصه کار، تا ۱۸ ساعت کار روزانه، کار کودکان و خصوصی‌سازی و کوچک‌سازی دولت به بهانه مبارزه با بوروکراسی سال‌هاست که در دستور کار است، جالب آنکه سندیکا‌های زرد و رهبرانشان در کشورهای "جهان اول" سالها این سیاست‌ها را مشاهده می‌کردند و بی‌سروصدا از کنارشان می‌گذشتند، چراکه که کارگر غیر متخصص و بی‌سواد آفریقایی تهدیدی برای کارشان محسوب نمی‌شد.

شدت برده‌کشی مدرن را می‌توان آشکارا در درآمد سرانه آفریقا و آسیا مشاهده کرد در حالی که ۱۹۶۰ سالگی که بیشتر کشورهای آفریقا اعلام استقلال نمودند درآمد سرانه در آسیای شرقی و آفریقا معادل ۲۵۰ دلار بود امروز متوسط درآمد سرانه در شرق آسیا معادل ۱۸۰۰ دلار است در حالی که متوسط درآمد سرانه در آفریقا تنها ۴۵۰ دلار می‌باشد. در حالیکه متوسط عمر در جهان ۶۷ سال است متوسط عمر آفریقایی‌ها تنها ۴۶ سال می‌باشد. آفریقا نیز مانند بسیاری دیگر از نقاط جهان

کار روزانه آمریکا و جامعه اروپا قرار دارد. از برجسته‌ترین نمونه‌های آن بازار پنبه آفریقا می‌باشد. شرکت نساجی مالی (CMDT) تا پیش از پایان سال ۲۰۰۳ به بخش خصوصی واگذار می‌شود. این شرکت اداره ۹۵ درصد پنبه برداشت شده در مالی، دومین کشور آفریقایی تولیدکننده پنبه پس از مصر، را در دست دارد. این خصوصی‌سازی مرحله‌ای مهم در فرآیندی به شمار می‌رود که در غرب آفریقا زیر فشار بانک جهانی آغاز شده است. (۵)

پنبه یک منبع درآمد حیاتی برای بیشتر کشورهای منطقه به شمار می‌رود: در بنین ۷۵ درصد درآمدهای حاصل از صادرات، در مالی فقط نیمی از منابع ارزی و در بورکینافاسو، دیگر تولیدکننده بزرگ پنبه، ۶۰ درصد درآمدهای ناشی از صادرات و بیش از یکسوم تولید ناخالص داخلی (PIB) از پنبه است. در چاد، پنبه مهمترین محصول صادراتی است. این محصول صرفنظر از درآمدهای ارزی فواید پرشمار دیگری دارد. روغن حاصل از دانه‌های پنبه، بخش اعظم مصرف روغن خوراکی در کشورهای مالی، چاد، بورکینافاسو و توگو و درصد مهمی را در ساحل عاج و کامرون تشکیل می‌دهد. از ذکر خوراکی‌های دامی حاصل از پنبه صرفنظر می‌کنیم. (۶)

اروپا و آمریکا با پرداخت یارانه به تولیدات داخلی کشورهای خودی قیمت پنبه را در سطح جهانی پایین آورده و موجب ویرانی کشت پنبه آفریقا می‌شوند این یارانه‌ها اثرات زیانباری بر اقتصاد کشورهای این قاره دارد زیرا تولید جهانی را به طور مصنوعی تقویت می‌کند، تولید را بیش از اندازه بالا می‌برد و در نتیجه افت قیمت‌ها را موجب می‌شود. یارانه‌ها که کشاورزان اتحادیه اروپا و ایالات متحده از آنها بهره‌مندند به آنان امکان می‌دهد که در برابر سقوط قیمت‌ها بهتر مقاومت کنند ایالات متحده آمریکا در سال گذشته ۳/۷ میلیارد دلار کمک به تولیدکنندگان خود اعطا کرد. دیگر پرداخت کنندگان یارانه عبارتند از: اروپا (۷۰۰ میلیون دلار)، چین (۱/۲ میلیارد دلار در سالهای ۲۰۰۱-۲۰۰۲)، اسپانیا، یونان، ترکیه، برزیل، مکزیک، مصر. هیچ کشور آفریقایی امکان مالی حمایت از تولیدکنندگان خود را همچون ایالات متحده و اروپا ندارد. از این گذشته، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی کشورهای آفریقایی را از پرداخت یارانه منع می‌کنند. (تاکید از ما)

حصارها ... بقیه از صفحه پنجم

دولت سابق آفریقای جنوبی (دولت آپارتاید) با آگاهی و همدستی انگلیس و آمریکا دست به نسل کشی سیاهان از طریق شیوع و اشاعه این بیماری داشته است (روش "رامحل پایانی" هینلری).

مرگ میلیونها انسان با خود مشکلاتی عظیم را برای زنده ماندگان در آفریقا به همراه آورده است، میلیونها کودک یتیم و بی سرپرست و آواره اولین قربانیان این فاجعه انسانی اند در حالیکه کشورهای جنوبی آفریقا با گرسنگی و بیماری های ناشی از آن دست به گریبانند، به علت مرگ جوانان مبتلا به بیماری ایدز، در مناطق روستایی عملاً نیروی کار برای رسیدن به زمین های کشاورزی وجود ندارد تنها افراد مسن و کودکان بازماندگان این جهنم انسانی اند که سرمایه داری نژادپرست "اروپای متحد" و "آمریکای آزاد" مسئول

باید همانطور که بازار جهانی محصولات آنها را می پذیرد، دروازه های خود را بر کالاهای اروپایی بگشایند (۳) بر اساس این توافق نامه ها عملاً آفریقا به شکلی سیستماتیک و حساب شده به سمت نابودی کامل سوق داده می شود، این در حالیست که این قاره به اندازه کافی بامشکلات عظیم و کمر شکن دیگری دست به گریبان است. مسئله بهداشت و سلامتی مانند بختکی بر پیکر نیمه جان آفریقا افتاده و خونسش رامی مکد. در حالیکه در بسیاری از نقاط جهان بیماری های پیش پا افتاده ای مانند سرخک، آبله مرغان، سیاه سرفه با سرم های ارزان قیمت قابل پیشگیری هستند هر سال صدها هزار انسان جان خود را از این بیماری ها از دست می دهند. عمق فاجعه روزمره در آفریقا را بخوبی می توان در مورد بیماری ایدز مشاهده کرد، در

که عواملی چون: پایان جنگ سرد، تشکیل سازمان تجارت جهانی، تاثیر منازعات محلی و فجایع طبیعی و چارچوب نهاد های داخلی کشور های ACP را مد نظر گیرد و پیشنهاد تنظیم توافق نامه نوینی را ارائه کرد که ۴ سال بعد در شهر کوتو نوي به امضا رسید.

از این پس اتحادیه اروپا تصمیم گرفت قوانین سازمان تجارت جهانی را بر این کشور ها تحمیل کند. از جمله بر آن شد که کشور های کم توسعه تر منطقه ACP (یعنی ۴۰ کشور از ۷۷ کشور عضو) ، چنانچه معاهدات مبادله آزاد را امضا نکنند، از همه ارفاقهایی که موازین سازمان تجارت جهانی برای این گونه کشور ها در نظر دارد، محروم شوند. (۲)

توافق نامه کوتونو شامل تحوли اساسی است : گذار از مرحله "احترام به تمامیت و مشروعیت کشورها" به برخورد دگماتیک با رشد اقتصادی، که بازار آزاد را در الویت قرار می دهد و سد هایی که در مقابل راه رقابت آزاد وجود دارند را بر می چیند (طرح آشکارا نئولیبرالی). تقدم موازین بین المللی تجاری و مالی در آن تثبیت شده است. بند ۳۶ همخوانی همه قراردادهای منعقد شده را با موازین مقررات زدایی مورد نظر سازمان تجارت جهانی، تحمیل می کند، بند ۴۱ آزاد سازی بخش خدمات را در چارچوب معاهده عمومی تجارت و خدمات، AGCS و بند ۴۶ احترام به حق امتیاز مربوط به مالکیت

فکری در چارچوب تجاری سازمان تجارت جهانی، APDIC، را مطرح می کند. بند ۶۷ متضمن احترام به طرح های تدقیق ساختاری صندوق بین المللی پول است.

اتحادیه، برای دست یابی به طرح مورد نظرش، از تمام وزن خود استفاده کرد، همانطور که خانم سورین روگومامو، استاد دانشگاه دارالسلام می گوید : « به دلیل در اختیار داشتن منابع مالی و نهاد هایی که بنا به تعریف قویترند، اتحادیه اروپا می تواند، دستور کار و برنامه مذاکرات را تحمیل کند و چارچوب همکاری را در جهتی که مورد نظرش می باشد، هدایت نماید » (تاکیدات از ماست)

ارجحیت نرخ صادرات این کشور ها به صورت یک جانبه، می بایست ملغی شود، چرا که با موازین دو جانبه سازمان تجارت جهانی سازگار نیست : کشور های ACP



حالی که سی و نه و نیم میلیون نفر در جهان مبتلا به ایدز می باشند ۲۶ میلیون نفر از آنان ساکن آفریقا هستند یعنی حدوداً ۶۶٪ از این تعداد ۹۸ درصد از آنان ساکن جنوب آفریقا هستند. (۴)

بر اثر پیشرفت تحقیقات علم پزشکی تنها کمتر از ۱۹ صدم درصد از قربانیان ایدز را اروپائی ها تشکیل می دهند، آفریقای ها بر عکس نه تنها از این امکانات بهره ای نمی برند بلکه عملاً دول آمریکا و اروپا بی با علم کردن حق پاتنت تراست های دارویی و شیمیائی جلوی ورود داروی ارزان قیمت را از هند و دیگر کشورهای جهان به این کشورها می گیرند، نتیجه آنکه بیش از ۷۱٪ از قربانیان ایدز در جهان در آفریقا در خاک آرمیده اند.

این تمرکز بالای مبتلایان و قربانیان بیماری کشنده ایدز این گمان را تقویت می بخشد که

آند. صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و سازمان جهانی تجارت به عنوان اهرمهای اجرای سیاست های نئولیبرالی در کشورهای جهان سوم تحت عنوان برنامه رشد اقتصادی و کاهش فقر در آفریقا عملاً این قاره را در مقابل مشکلات حل ناشدنی بزرگتری قرار داده اند که باعث گسترش فقر و وابستگی هر چه عمیق تر آفریقا به امپریالیسم اروپا و آمریکا شده است.

طرح اخیر آنان ظاهراً در نظر دارد در عرض ۱۵ سال اول، نرخ سالانه ی رشد اقتصادی را به ۷٪ افزایش دهد و تا سال ۲۰۱۵ فقر را نصف کند اما تیتیر پر رنگ و آب این برنامه سعی در پنهان سازی این واقعیت دارد که به دلیل ضعف مالی آفریقا و از سوی دیگر به علت ناتوانی این برنامه

رسانه‌های گروهی جهان بلندگوهای سیاست‌های نژادپرستی کشورهای شمال اند و سعی در کم اهمیت جلوه دادن مشکلات جهان سوم دارند، وظیفه هر انسان مترقی دفاع از پناهجویان آفریقا و دیگر نقاط جهان است، درهای اروپا و آمریکا را بروی صاحبان واقعی ثروت‌های آن بگشاییم!

مجید افسر - مهر ۱۳۸۴

1- UN-Weltkonferenz gegen Rassismus: Europa auf der »Anklageban Entschädigung für ۴۰۰ Jahre Sklaverei und Kolonialismus gefordert- Von Aly Ndiaye

۲- گروه تحقیقاتی برای یافتن استراتژی اقتصادی ال‌ترناتیو، مقدمه ای انتقاد آمیز بر توافقنامه همیاری اقتصادی، بروکسل ۲۰۰۴

۳- سورین روگومامو، توافقنامه نوین همیاری بین کشورهای عضو ACP و اتحادیه اروپا راه حل نیست، همیاری جنوب، شماره ۲، نیویورک PNUD

۴- ۱۷,۰۳,۲۰۰۴ . ۲۰۱۵ Magazin Ausgabe ۲ . Hintergrund /Eine Region im Blickpunkt - Südliches Afrika
۵- ۱- CMDT در مناطق تحت نفوذ خود انحصار خرید پنبه دانه و فروش تجهیزات اصلی مورد نیاز پنبه کاران، و امور پنبه پاک کنی را در دست دارد.

۶- پنبه آفریقا، قربانی سلطه شمال - جنوب لوموند دیپلماتیک

۷- لوموند دیپلماتیک فوریه ۲۰۰۵

۸- سراب همیاری نوین در راه توسعه ی آفریقا- (رجوع شود به مقاله ی سانومیای « آفریقایی سپاه در مقابل دام های لیبرالیزم» -) رجوع شود به مقاله ی « دام مدیریت»، نوشته ی برنارد کاسن، مانیر دو ووار (نوامبر ۲۰۰۴ لوموند دیپلماتیک

آفریقا تنها در صورتی معتبر خواهد بود که نیازهای بنیادین مردم را در نظر گیرد.

در بخش کشاورزی، برنامه‌های طرح شده از سوی صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و سازمان جهانی تجارت برای آفریقا به تبعیت از روش آمریکای شمالی مقاطعه کاری و کشت وسیع را پیشنهاد می کند، حال آنکه در کشورهای آفریقایی، رسیدن به خودکفایی غذایی از طریق کشاورزی کوچک و قبیله ای ممکن است و می تواند به مثابه راهکاری در برابر فقر و مهاجرت روستایی به کار گرفته شود. کشاورزی سرمایه دارانه، با اتکا بر مالکیت بزرگ و همراه با سیستم های وسیع آبیاری، تنها در مناطق جنوبی و شرق آفریقا شکل گرفته است و در دیگر مناطق قاره غیر عملی به نظر می رسد چرا که مستلزم مکانیزه کردن کشاورزی می باشد و این امر مشاغل و بافت اجتماعی این مناطق را بازم بیشتر به مخاطره می اندازد.

از نتایج این نوع رفرم های کشاورزی، از بین رفتن سیستم سنتی مالکیت ارضی جمعی و تعاونی‌های دهقانی (یکی از اهداف اصلی سیاست نئولیبرالیستی جهان اول) و ایجاد سیستم مسابقه ای و رقابتی برای سودآوری است از عواض جانبی آن استفاده از کود شیمیایی (خرید از اروپا و آمریکا و یا شرکت های محلی وابسته به آنها) و بالارفتن بدهی هاست (به اروپا و آمریکا). (۸)

کمونیسست‌های آفریقا در برابر مشکلات عظیم موجود کشورهایشان نیاز به سازماندهی و تشکل‌های کارگری و دهقانی دارند. سازماندهی این تشکل‌ها نه تنها باید با مشکلات روزمره ای مثل سرکوب و تعقیب دست و پنجه نرم کند بلکه با درد بی‌سودی، گرسنگی و بیماری‌های کشنده نیز درگیر شود.

عدم وجود اتحادیه ها و تعاونی‌های کارگران و دهقانان، وسعت کشورهای آفریقایی و عدم وجود یک سیستم رسانه‌ای و ارتباطی کار سازماندهی و انتقال آگاهی را بیش از پیش مشکل می‌سازد.

کارگران و دهقانان آفریقا نیاز به همبستگی کمونیسست ها و دمکرات‌های دیگر نقاط جهان دارند سیاست منفعل اتحادیه‌های کارگری اروپا و آمریکا در حمایت از خواسته‌های بر حق قاره آفریقا، بی توجهی و جدی نگرفتن مشکلات مرگبار این قاره توسط نیروهای مترقی و مبارز منجر به تصویب قوانین ضد انسانی پناهندگی در اروپا گشته . باز کردن درهای دیوار آهنین برده داری بروی قربانیان این سیاست‌ها وظیفه مبرم کمونیسست ها و انقلابیون کشورهای سرمایه‌داری است.

در خروج از سلطه ی سیاسی نئولیبرالی و سیاست‌های اقتصادی منجر از آن ، به هیچ وجه قابل اجرا نمی باشد.

مشکل اول - ضعف مالی : هزینه های مالی طرح باید از طریق سرمایه گذاری های مستقیم خارجی تامین شود و این در حالی است که سهم این سرمایه گذاری‌ها در آفریقا تنها ۱٪ است یعنی، رقمی بالغ بر ۱۷ میلیارد در سال ۲۰۰۱، در حالی که آمریکایی لاتین ۱۰٪ و آسیا ۲۰٪ سرمایه گذاری خارجی جهان را به خود اختصاص می دهند. اینکه سرمایه گذاری خارجی تا بدین حد محدود است، خود معلول سیاست غارت و چپاول سرمایه داری جهانی و فقر موجود ناشی از آن است به گونه ای که تمام درآمد کشورهای آفریقایی صرف پرداخت بهره بدهکاری های آنان به مجریان طرح "تجات آفریقا" یعنی " صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و سازمان جهانی تجارت " می گردد! و ریشه در دوران برده داری و کلونیالیسم دارد، به علاوه وعده‌های کمک های مالی گروه هشت و کلوب های استعمارگر مشابه تنها بر روی کاغذ مانده است.

مشکل دوم- سیاست‌های نئولیبرالی: طرح مزبور از چارچوب نسخه های نئولیبرالی " برتن وودز " (یعنی صندوق بین المللی پول، بانک جهانی)، سازمان تجارت جهانی و اتحادیه ی اروپا (توافقنامه کوتونو) خارج نمی شود. این سیاست ها نه تنها نتایج اقتصادی مورد نظر را به همراه نیاورده است بلکه بافت اجتماعی شکننده ی این کشورها را نیز منهدم می کند. بین سالهای ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۲، درآمد سالانه ۰.۴٪ کاهش و شمار فقرا ۷۴ میلیون نفر در سال افزایش یافته است. در واقع طرح های تدقیق ساختاری، کاهش سرمایه گذاری دولتی در زمینه ی زیرساختارهای بنیادین را تجویز کرده و خصوصی سازی بخش های حیاتی مثل آب‌رسانی، انرژی و آموزش را تشویق کرده است. مجموعه ی زیرساختارهای ضروری برای ادامه زندگی و آسایش مردم، آسیب دیده در حالی که شرکت های عمدتاً غربی که این زیرساختارها را خریداری کرده اند سودهای هنگفت برده اند شمار فقرا تا سال ۲۰۱۵ افزایش خواهد یافت، لذا تنها منطقه ای خواهد بود که در آن اهداف تعیین شده به مناسبت هزاره ی جدید در رابطه با توسعه، یقیناً عملی نخواهد شد». رشد مورد نظر برنامه ی نوین همیاری برای توسعه ی



بولتن نظرات را بخوانید!



انقلاب اکتبر... بقیه از اول

داری موجود است، تاریخ نشان داد که علاوه بر تلاش قهرمانانه ی کمونیستها و طبقه ی کارگر، بورژوازی جهانی توانست به کمک رویز یونیسف "با تسخیر دژ سوسیالیسم از درون" موقتا بر سوسیالیسم فائق آمده و مناسبات گنبدیده و خونریز سرمایه داری را مجددا در این دو کشور مستقر سازد.

محافل تبلیغاتی امپریالیسم و مرتجعین جارکشیدند که "کمونیسم مرد" و نظام سرمایه داری "پایان تاریخ" و ابدی است. اما همان گونه که امروز شاهدیم در سراسر جهان مردم زیر استثمار و ستم طبقاتی، جنسی، نژادی، ملی و غیره به پا خاسته و با نظام سرمایه داری که بشریت را به مرز بربریت سرمایه کشانده است، مبارزه می کنند.

بگذار جیره خواران امپریالیسم در نفی انقلابات سوسیالیستی و رهبران تراز اول آن خروارها کاغذ سیاه کنند و بلندگوهای تبلیغاتی شان را در هر کوی و برزن مستقر سازند. آنها هرگز قادر نخواهند شد مردمی را که در ابعاد چندمیلیاردی و تحت حاکمیت نظام سرمایه داری بر جهان در فقر و گرسنگی و تشنگی، بی کاری و مرض و در بدری، جنگ و خونریزی و بی امنیتی زنده گی می کنند، به حقانیت این نظام گنبدیده و ضد انسانی متقاعد سازند.

پرچم سرخ کمون پاریس و انقلابهای اکتبر روسیه و چین را برافراشته نگه داریم. از اشتباهاتمان در مبارزه علیه طبقات استثمارگر حاکم و در پافشاری روی ضرورت سپردن قدرت به کارگران و زحمت کشان، بیاموزیم و با اعتماد به آینده ی بشریت فارغ از استثمار و ستم طبقاتی، برای به زیر کشیدن حاکمیت سرمایه در جهان، فعالیتیمان را دوچندان کنیم!

۲۷ مهر ۱۳۸۴ - حزب رنجبران ایران

بود جدی برای نظام امپریالیسم جهانی و سلطه ی سرمایه های مالی انحصاری. این دو کشور با هر گام موفقی که به پیش می نهادند با مقاومت شدید و سهمگین بورژوازی امپریالیستی و ته مانده های نظام های ماقبل سرمایه داری رو به رو می شدند. طنز تاریخ این بود که انقلاب پرولتاریائی نه در کشورهای پیشرفته سرمایه داری برپا گردید، آن طور که پایه گذاران کمونیسم علمی پیش بینی کرده بودند بلکه در کشورهای پیروز شده بود که حلقه های ضعیف را در زنجیر اسارت امپریالیستی بر جهان تشکیل می دادند. زیرا عصر رقابت آزاد سرمایه داری جای خود را به عصر رقابت انحصارات سرمایه داده بود و تضادهای اساسی جهان در شکل جدیدی بروز کرده بودند و راه حل های جدیدی را طلب می کردند.

لذا همان طور که لنین و مائو داهیان و در ادامه ی تاکید مارکس دایر بر این که در دوران گذار تاریخی سوسیالیسم مناسبات بورژوائی را یک روزه نمی توان از میان برداشت، تاکید نمودند که در شرایط پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور، هنوز حاکمیت کی

نمودند که در شرایط پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور، هنوز حاکمیت کی

برکی" پایان نیافته و بدون ادامه مبارزه طبقاتی و سرکوب بقایای بورژوازی، امکان برگشت به نظام سرمایه

به پیروزی رسید. این انقلاب بساط فاسد دیکتاتوری فئودال - سرمایه داری تزاری را که با ۱۴ میلیون ارتش به سرکوب ملل آسیا و اروپا می پرداخت در هم کوبید. غرض توپ های انقلاب اکتبر فرارسیدن عصر آزادی استثمار شده گان و ستم دیده گان جهان را نوید می داد.

با به قدرت رسیدن شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان، پرچم رهائی سازنده گان اصلی نعمات مادی و معنوی جهان به اهتزاز درآمد. انقلاب اکتبر راه رهائی کل بشریت از سلطه ی مناسبات متکی بر مالکیت خصوصی و سایر تولید را نشان داد و با تحمل انواع مشقتها و رنجها برای تحقق آن اقدام نمود.

۵۶ سال پیش، در اول اکتبر ۱۹۴۹، انقلاب دموکراتیک نوین در چین که پرجمعیت ترین کشور جهان بود، تحت رهبری حزب کمونیست چین به رهبری مائو تسه دون، با درهم شکستن ارتش ۹ میلیونی نظام فئودال - کمپرادور چیان کای چک در کشوری نیمه مستعمره - نیمه فئودال، به پیروزی رسید. این پیروزی نه تنها رهائی صد هاد میلیون دهقان چینی را از قید و بند های استثمار و ستم فئودالی، بلکه ضرورت

پایان نظام مستعمراتی در کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را نوید داد. این دو پیروزی بزرگ تاریخی، زنگ خطر



آموزشهای انقلاب اکتبر را بکار بندیم!

ندارند. دیالکتیک حرکت پدیده ها را ناشی از فعل و انفعالات وجود متضاد پدیده ها می داند و متافیزیک، حرکت پدیده ها را ناشی از یک قدرت غیر مادی و عاقل می داند. به این جهت نمی توان این دو متدلوزی را در هم ادغام کرد و یک متدلوزی مونیستی به وجود آورد. همان طور که تا کنون نیز به وجود نیامده است.

طرح "متدلوزی مونیستی" یا "اسلوب اندیشه مونیستی" به طور عام غیر از فریب توده ها و ایجاد اغتشاش فکری آنها هدف دیگری ندارد. از آنجائیکه اسلوب اساساً نمی تواند در مورد نظر اساسی فلسفه حکم صادر کند، تعریف ایشان از مونیسم تعریف نابخردانه ایست. اگر منظور ایشان مونیسم یک اندیشه سیستم دار و بسته یعنی یک سیستم فلسفی کامل است. باید خدمتشان عرض شود که به بی راهه می رود.

در نتیجه مونیسم یک اشتراک ظاهری دو سیستم و یا جهان بینی را بیان می کند. این دو سیستم ذاتاً در تقابل و متضاد عبارتند از ایده آلیسم و ماتریالیسم. وجه مشترک ظاهری آنها نیز این است که هر دو بر باور خود همه پدیده های عالم را تظاهر یک چیز می داند. ماتریالیسم ماده را بنیان همه چیز می داند و ایده آلیسم ذهن معقول (خدا) را.

اساساً هزاران سال است دومکتب فکری مونیستی: ماتریالیسم و ایده آلیسم، باهم در نبرد می باشند. هرچه علوم بیشتر پیشرفت کرده و به رمز و رازهای جهان خارج از ذهن آگاهی بیشتری پیدا نماید، تناقضات دیدگاه مونیستی - ایده آلیستی بیشتر هویدا شده و صحت دیدگاه مونیستی - ماتریالیستی عیان تر می گردد. بنا بر این، روشن می گردد که اولاً مونیسم نمی تواند یک سیستم فلسفی کامل باشد زیرا دو سیستم ذاتاً متناقض را در خود حمل می کند و دوم این که ماتریالیسم و ایده آلیسم نه تنها در کنار هم نیستند و نقاط اشتراک ماهوی ندارند بلکه در تقابل ۱۸۰ درجه ای باهم عمل می کنند.

ما برای این که نشان دهیم نویسنده مقاله از چه کیفیتی برخوردار است، نقل قولی از مقاله اش را می آوریم: "انسان ها به خاطر رهایی و نجات خویش از چنگال بحرانهای روانی که ناشی از عدم آگاهی آنان به روابط مادی و معنوی جامعه ای که در آن بسر می برند، باشتاب به مونیسم می گرایند و علل تمامی ناکامیها و محرومیت های خود را در یک عامل تعیین کننده می جویند."

آیا انسانها در طول تاریخ برای نجات خویش از چنگال بحرانهای روانی به ایده آلیسم و یا ماتریالیسم رو آورده اند؟

به نظر ما چنین درکی از تاریخ و جامعه نه تنها غلط بلکه خطرناک و گمراه کننده است. در مراحل اولیه تکامل بشری، مذهب یکی از عواملی بود که حرکت در این مارش طولانی را ممکن ساخت. مثلاً ظهور توتمیسم نه بخاطر نجات از جنگال بحران های روانی انسانها بلکه به جهت پیوند هر چه مستحکم تر افراد در قبایل اولیه و تکامل اجتماعی آن روزگار پا به عرصه وجود گذاشت. توتم سنبل قدرت قبیله است. ولی قبیله با سنبل خود یعنی نیروی متمرکز خودش برای تغییر طبیعت می رود و یا برای پیروزی به جنگ با قبیله دیگر اقدام می کند. توتم که مظهر و نیا و آفریننده قبیله و جهان اوست برای یک گام تاریخی به جلو پا به عرصه وجود گذاشته است و نه به عنوان پناهگاه بحران زدگان روانی.

آئین ودانی ضرورت گریز ناپذیر تکامل جامعه و ظهور ماتریالیسم ابتدائی هندی است. و یا اینکه ماتریالیسم - دیالکتیک نتیجه تکامل تاریخی علم، مبارزه طبقاتی و مبارزه تولیدی است.

حال ما با این مقدمه به اصل دیدگاه جناب بیگدلی می پردازیم. او می گوید: "مارکس در "خانواده مقدس" از پندارگرایان مونیست چنین تصویری را ارائه می دهد. "خود آگاهی روح کائنات است. خارج از او هیچ چیزی وجود ندارد" "فلاسفه آلمان مدعی اند که تا به حال ایده ها، تصورات و مفاهیم بر مردمان واقعی فرمان روائی کرده اند و این که جهان واقعی فرآورده جهان ذهنی است..."

نقل قول مارکس به روشنی نشان می دهد که منظور او از پندارگرایان مونیست، مونیست های ایده آلیست بوده است. از جانب دیگر ما می دانیم که خود مارکس بنیان گذار اندیشه علمی مونیستی ماتریالیستی است. او بنیان گذار ماتریالیسم - دیالکتیک و کمونیسم علمی است. یعنی مارکس آموزگار مکتب مونیستی ماتریالیستی است.

حال این "سوسیالیست" کائوتسکیست، فلاسفه ای به مانند مارکس، هگل، افلاطون، ملاصدرا و... را زیر یک سقف می برد و چنین تر افشانی می کند: "خصوصیات عام اسلوب اندیشه مونیستی را می شود چنین برشمرد: این تئوری شناخت سوژه **Subjekt** و ابژه **Objekt** را در انطباق با هم و در هم آمیخته با یکدیگر نمی بیند و بلکه آنها را از هم جدا ساخته و برای یکی از آنان ذات مستقلی قائل است. همچنین مونیست ها نمی توانند میان صورت **Schein** و ذات **Wesen** و نیز میان ضرورت **Notwendigkeit** و امکان **Möglichkeit** یک پدیده تفاوت

گذارند. مونیست ها رابطه ای بین مثبت و منفی نمی بینند. و از درک و فهم یک جامعه که دارای تعینات و خصوصیات مشترک و در عین حال نا همگون و حتی متضاد است، عاجزند."

آیا از این بهتر می شود با آوردن نقل قولی از مارکس و پنهان شدن پشت سر او، مارکس را لجن مال کرد و تخطئه نمود. جناب بیگدلی به این دلیل همه مونیست ها را با یک چوب می زند که مونیست های ماتریالیست را: مارکس و انگلس و لنین و مائوتسه دون را خراب کند. زیرا هم سطح کردن مونیست های ماتریالیست و مونیست های ایده آلیست یعنی به لجن کشیدن دستاوردها، تئوری ها و انقلاب اجتماعی که مونیست های ماتریالیست در رأس آنها بوده اند. در عین حال اختراع اسلوب اندیشه مونیستی ضرورتاً کار را به چنین هجویاتی می کشاند.

آیا مونیست های ماتریالیست " سوژه **Subjekt** و ابژه **Objekt** را در انطباق با هم و در هم آمیخته با یکدیگر نمی بیند و بلکه آنها را از هم جدا ساخته و برای یکی از آنان ذات مستقلی قائل اند؟" این یک برجسب خانمانه است. ماتریالیست ها معتقدند که تنوع لایتنهای پدیده های جهان، اشکال لایتنهای ماده سازنده جهان اند. این بدان معنی است که شکل، یک چیز و ماده، چیز دیگری نیست. بلکه شکل، تظاهر خارجی ماده مشخصی است با کیفیت و خصوصیات خاص ولی مونیست های ایده آلیست معتقد هستند که شکل و ماده (هیولا) از هم جدا هستند. وقتی شکل به ماده وارد شد، ماده و شکل به جسم تبدیل می شوند.

به طوری که ملاحظه می شود، بین اندیشه مونیستی ایده آلیستی و مونیستی - ماتریالیستی تفاوتی است اساسی و در تقابل با همدیگر. کسی که این دو اندیشه را در این زمینه در یک راستا می گذارد یا از نا آگاهی است و یا غرض ورزی ارتجاعی.

حال که آقای بیگدلی با صادر کردن احکام عام منفی و در یک ردیف قرار دادن مونیست های ماتریالیست و ایده آلیست، کل اندیشه ماتریالیسم - دیالکتیک را و بنیان گذار آن را خراب می کند، گامی دیگر در جهت اهداف خود بر میدارد: "مارکس بر خلاف نظریه مونیستی لنین هستی و ذهن را از هم جدا نمی کند و بلکه آنچه را که ذهن به مثابه خود آگاهی در می یابد بازتابی از واقعیت بیرون از ذهن، یعنی هستی اجتماعی می داند و بهمین دلیل نیز تئوری مشهور خود را چنین فرمولبندی کرده است "آگاهی نمی تواند چیز دیگری باشد جز هستی آگاه"، " ما به چند تضاد در این احکام برمی خوریم

۱- اگر خصوصیات عام اسلوب اندیشه مونیستی این است که شناخت سوژه Subjekt و ابژه Objekt را در انطباق با هم نمی بیند و یا میان صورت Schein و ذات Wesen و نیز میان ضرورت Notwendigkeit و امکان Möglichkeit یک پدیده تفاوت نمی گذارد. و یا رابطه ای بین مثبت و منفی نمی بینند. و از درک و فهم یک جامعه که دارای تعینات و خصوصیات مشترک و در عین حال نا همگون و حتی متضاد است، عاجز است. مارکس نیز نمی تواند از این خصوصیات بری باشد چون او یکی از مونیست های بزرگ دنیاست. ولی اگر مارکس از این خصوصیات مبرا است، خصوصیات فوق، خصوصیات عام نیستند و تمام هجویات جناب بیگدلی بر آب می شود.

۲- اگر خصوصیات بر شمرده از جانب بیگدلی عام و فراگیر هستند و مارکس مبرا از چنین خصوصیات است، نتیجه می شود که مارکس از دایره مونیستی خارج است. به ویژه وقتی که بیگدلی می نویسد "مارکس بر خلاف نظریه مونیستی لنین... این فرض به یقین تبدیل می شود. ولی این تناقض و نامربوط گوئی ها برای این است که اولاً او با کمونیسم علمی ضدیت دارد و با جملات کلی در باره مونیست ها می خواهد بر چسبی هم به بنیان گذاران آن زده باشد. دوماً او می خواهد به هر ترتیب و به هر قیمتی حتی مشوب کردن اذهان توده ها، اختلافی را بین سیستم فکری مارکس و لنین کشف کند. زیرا لنین باعث ورشکستگی سیاسی و بی آبرویی کائوتسکی در بین پرولتاریای جهانی شد. حال ما این کشف بزرگ ایشان را بررسی می کنیم:

او نظر مارکس را از نقل قول مارکس چنین می آورد: "آگاهی نمی تواند چیزی باشد جز هستی آگاه."

و در مورد لنین می گوید: "لنن در کتاب خود "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم" می نویسد: "احساس به مغز، عصب ها، قریه ها و غیره، یعنی ماده ای که به شکل معینی سازمان یافته، بستگی دارد. وجود ماده به احساس بستگی ندارد، ماده اولی است، احساس، اندیشه، شعور محصول عالی ماده سازمان یافته به شکل ویژه است. چنین اند نظریات ماتریالیست ها در کل و به ویژه نظرات مارکس و انگلس در این باره."

کشفی که جناب بیگدلی به آن نائل آمده است از مقابسه دو جمله از دو نقل قول فوق است.

۱- "آگاهی نمی تواند چیز دیگری باشد جز هستی آگاه." از مارکس
۲- "احساس اندیشه و شعور محصول عالی ماده سازمان یافته به شکل ویژه است." از لنین

بیگدلی فکر می کند که بین "هستی آگاه" و "محصول ماده" فرقی هست. یعنی اولی خود هستی است و دومی محصول هستی است.

این آن کشف عظیمی است که این کائوتسکیست ناشی بدان نائل آمده است.

برای نشان دادن تطابق کامل درک مارکس و لنین احتیاج به بحث های بغرنج فلسفی نیست. مثالی از زندگی روزمره کافی است.

در جامعه سرمایه داری، سرمایه دار نیروی کار کارگر را می خرد. نیروی کار کارگر محصول عضلات کارگر است. در نتیجه سرمایه دار عضله کارگر را نمی خرد بلکه محصول آن را می خرد. این محصول

در عین حال جزو جهان مادی است. یعنی مادی است و هستی ست. دقیقاً همین مسئله در مورد معامله سرمایه دار با روشنفکر

(پرولتر فکری) که نیروی فکری خود را به او می فروشد، صادق است. سرمایه دار مغز (مخ) برنامه ریز کامپیوتر را نمی خرد.

آنچه را که او می خرد، شعور، اطلاعات و دانش اوست. حال ببینیم لنین چه گفته است: "احساس، اندیشه، شعور محصول عالی ماده

سازمان یافته به شکل ویژه است." دیگر اینکه مغز میمون در سطح مغز انسان شعورمند نیست. و قادر به برنامه ریزی با کامپیوتر نمی باشد. زیرا ماده ای می تواند

قادر برنامه ریزی کامپیوتری شود که دارای ترکیب ویژه ای باشد به نام مغز انسان سالم. در نتیجه در مرحله اول، ماده ای باید باشد که در اثر تکامل به ماده آگاه تبدیل شود.

ماده شعور را خلق می کند و نه شعور ماده را. تا اینجا موضع لنین در تطابق کامل با واقعیت است.

قسمت اول نقل قول لنین "احساس به مغز، عصب ها، قریه ها و غیره، یعنی ماده ای که به شکل معینی سازمان یافته، بستگی دارد"

به طور روشن عوامل ارگانی شکل گیری آگاهی در مغز انسان را بیان می کند. لنین

پروسه شناخت را بررسی می کند و آن، پروسه ایست که مائوتسه دون در کتاب خود "شناخت صحیح انسان از کجا سرچشمه می

گیرد" یک مرحله آن را تکامل داده است. حال ببینیم موضع مارکس در ارتباط با واقعیت چگونه است. مارکس در نقل قول فوق از هستی آگاه صحبت می کند.

هر ماتریالیستی بر این باور است که جهان، هستی واقعی است و آنچه در آن وجود دارد مادی است و در ارتباط تنگاتنگ با هم. حتی

اگر ما این ارتباط را نبینیم و حس نکنیم. مغز انسان یک پدیده مادی است و در نتیجه

جزو جهان هستی است. ولی هر هستی ای قادر نیست آگاه باشد. آن هستی ای آگاه است که به شکل ویژه سازمان یافته باشد. مغز

انسان می تواند آگاه باشد ولی در هر حالت اگر در های اطلاعاتی آن را ببندند، این ماده ویژه نیز دارای شعور نخواهد بود. مغز پس

از کسب اطلاعات بسیار از اجتماع اش شروع به تحلیل آن اطلاعات می کند و در نتیجه قادر می شود قوانین جهان مادی را

قدم به قدم بشناسد و سطح شعور خود را بالا ببرد. این شناخت و اکتساب محصول مغز است. این مغز آن هستی ایست که آگاه است

و سرمایه دار آن آگاهی را می خرد. چنان که ملاحظه می شود سیستم فکری مارکس و لنین در انطباق کامل هستند. تضادی بین آنها موجود نیست.

ولی چرا این کائوتسکیست ها از زبان بیگدلی چنین آگاهانه حقایق را تحریف می کنند و سعی دارند در افکار مردم بین اندیشه

مارکس و لنین شکاف به وجود بیاورند؟ زیرا آنها با انقلاب پرولتاری، با دیکتاتوری پرولتاریا، با دمکراسی وسیع برای توده های

زحمتکش مخالفتند. آنها ماسک سوسیالیستی بر چهره زده اند تا از درون به تخریب

بپردازند. آنها از مارکس تمجید می کنند تا مهمترین آموزش او را در مبارزه طبقاتی

یعنی دیکتاتوری پرولتاریا را نفی کنند. آنها نقل قولی از مارکس می آورند و در تأیید آن

چیزی می گویند تا انقلاب قهر آمیز را نفی کنند. به این دُر افشانی توجه کنید: "فلاسفه مادی گرای مونیست روسیه با حرکت از این

فلسفه که هستی تعیین کننده شعور ذهنی و احساس است به اشتراکی کردن وسایل تولید و شکستن ماشین دولتی اقدام کردند" این جمله

به طور کامل تخطئه این آموزش مارکس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ و جمع بندی از تجربه ۱۸۷۱ کمون پاریس است که گفت:

پرولتاریا باید ماشین دولتی بورژوازی را قهر آمیز در هم بشکند. ظهور دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی تجربه عملی و بزرگ این آموزش مارکس از شکست پرولتاریا بود

دفاع از کمونیسم علمی وظیفه‌ی مستمر کمونیستها است!

نقد یا تخریب..... بقیه از صفحه دهم

که این کائوتسکیست های ناشی آن را چنین بی شرمانه تحریف می کنند. و یا اینکه "انقلاب اکتبر سبب حاکمیت عده ای از روشنفکران که تشنه قدرت بودند، در روسیه گشت و این تشنگان قدرت از فردای تسخیر ماشین دولتی به سرکوب و سلاخی همه کسانی پرداختند که چون آنان نمی اندیشیدند." و ادامه می دهد "با آن که تجربه انقلاب اکتبر و "سوسیالیسم واقعاً موجود" اینک به زباله دانی تاریخ سپرده شده..."

این است آبخور موضع این دارو دسته نسبت به یکی از بزرگترین انقلابات پرولتری جهان و تجربه پرولتاریا در ساختمان سوسیالیسم.

در آن روزگار ۱۴ کشور امپریالیستی و بورژوازی هار سرنگون شده داخلی، دولت شوراها را در محاصره گرفتند و جنگی بی امان علیه آن برپا کردند. ولی پرولتاریای قهرمان کشور شوراها به رهبری حزب بلشویک و در رأس آن لنین با دادن ده ها هزار قربانی، مرتجعین داخلی و سپاه امپریالیستها را شکست دادند و قهرمانانه از وطن سوسیالیستی خود دفاع نمودند. از آن به بعد در پیشاپیش سپاه تبلیغاتی امپریالیسم جهانی علیه شوروی، کائوتسکیست ها قرار داشتند. آن روزی نیز که بورژوازی به طور رسمی بر روسیه مستولی گشت جشن و سرور سرمایه داران با خوش رقصی کائوتسکیست ها مزین می شد. هلموت کهل در جشن یکی شدن دو آلمان گفت: "کمونیسم مرد ولی مسیح زنده است." کائوتسکیست ها نیز سرنگونی پرولتاریای شوروی و حاکمیت بورژوازی بر آن کشور را با پرچم زباله دانی تاریخ جشن می گیرند.

ولی به راستی این آدم ها با چنین مواضع ارتجاعی در ایران چه هدفی را دنبال می کنند؟

۱- تشدید پراکندگی جنبش کمونیستی ایران و ادامه "دمکراسی" بورژوازی در ایران. "هم اینک نیز چپ سنتی... هر چند می کوشد خود را "متحد" سازد و سازمان "واحدی" را به وجود آورد... اما در بر خورد با واقعیت روزمره به فرقه گرائی تمایل نشان می دهد و با بی اعتبار ساختن دمکراسی بورژوائی مدعی تحقق چیزی است که ناشدنی است. (تکیه از ماست) به بیان دیگر این حضرات به خشم آمده اند که چرا چپ سنتی دمکراسی بورژوازی را بی اعتبار کرده اند و چرا دنبال تحقق چیزی (سوسیالیسم) هستند که ناشدنی است.

۲- تحکیم نظام بورژوازی و تداوم ستم ملی.

"در دورانی که هنوز هیچ زمینه ای برای تحقق سوسیالیسم در ایران وجود ندارد، در پی از میان برداشتن مالکیت خصوصی در ایران است و از سوی دیگر با تاختن به "شونیسیم فارس" که معلوم نیست چه صیغه است و چه نیروهائی از این ایده ئولوژی پپروی می کنند از جنبش هائی پشتیبانی می کند که در پی تجزیه ایرانند..."

آیا از این بهتر می توان مواضع و عمل کردهای بورژوازی و جمهوری اسلامی ایران علیه پرولتاریا و ملل در بند را تئوریزه نمود و از آن پشتیبانی کرد؟! این تئوریسین ها خواهان حاکمیت بورژوازی، سرکوب ملیت های ایران و نابودی کامل جنبش کمونیستی و راستین ایران هستند که از جنبش های ملی در داشتن حق تعیین سرنوشت خویش و ایجاد دولت مستقل، پشتیبانی می کند.

لنین هزار بار حق داشت که در مقاله "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" نوشت: "طبقه کارگر، بدون جنگ بی امان علیه این ارتداد، سست عنصری، خوش خدمتی در قبال اپورتونیسیم و ابتذال تئوریک بی نظیر مارکسیسم، نمی تواند هدف جهانی انقلابی خود را عملی سازد. کائوتسکیسم پدیده تصادفی نبوده، بلکه محصول اجتماعی تضادهای انترناسیونال دوم است که آمیزه ای از وفاداری لفظی نسبت به مارکسیسم و تبعیت عملی از اپورتونیسیم است." (آثار منتخب یکجلدی فارسی - ۵۷۱)

۲۰ شهریور ۱۳۸۴ - ژ کاویان

جنبش فارک.... بقیه از صفحه آخر

به آمریکا کمتر نساخت و در عوض هزاران دهقان کلمبیایی را که مزارع خود را در پروسه پیاده ساختن "طرح کلمبیا" از دست داده بودند، به مهاجرت به مناطق تحت نفوذ و مدیریت فارک ترغیب ساخته و پایگاه های اجتماعی و سیاسی فارک را پر جمعیت تر ساخت. شایان توجه است که در دوره "طرح کلمبیا" (۱۹۹۵-۲۰۰۵) میزان کشت کوکا در کلمبیا بطور قابل توجهی افزایش یافت.

قبل از مداخله آمریکا تحت " طرح کمبیا" کشت کوکا در کلمبیا سالانه در حدود ۴۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰ هکتار زمین را به خود اختصاص داده بود. با آغاز "طرح کلمبیا" سطح تولد بطور سرسام آوردی افزایش یافت. در سال ۲۰۰۱ نزدیک به ۱۶۹ هزار هکتار زمین برای خشت کوکا مورد استفاده قرار می گرفت. این مقدار، با اینکه ارقامی در دست نیست ولی طبق گفته نویسندگان

"مانتلی ریویو" و مجله هفتگی "ناسیون" در سالهای ۲۰۰۱-۲۰۰۵ بطور سالانه افزایش یافت. در واقع در این سالها تجارت مواد مخدر- از کشت کوکا تا پروسه تولید کوکابین و فروش و صدور آن در انحصار سازمان "اتحادیه نیروهای مدافعی کلمبیا" که در واقع یک نهاد شبه نظامی وابسته به دولت کلمبیا است، قرار گرفته است. این "اتحادیه" اخیراً تأیید کرد که رهبران آن سازمان از طریق تولید و فروش مواد مخدر نیروهای شبه نظامی (کونترای) کلمبیا را از نظر مالی اداره می کنند. گفته می شود که در حال حاضر ۸۰ درصد هزینه های این شبه نظامیها از طریق قاچاق مواد مخدر تأمین می شود. در واقع "طرح کلمبیا" که ادعا دارد که برنامه اش اساساً "مبارزه علیه قاچاق مواد مخدر" است، عملاً به شبه نظامیانی آموزش می دهد که رهبری بخشی از نیروهای نظامی کلمبیا را تشکیل می دهند و در عین حال صنعت و تجارت مواد مخدر را زیر کنترل خود دارند. وقتی که این شرایط بیش از پیش در سالهای ۲۰۰۲-۲۰۰۳ برملا گشت و افکار عمومی در کلمبیا و دیگر کشورهای آمریکای جنوبی به مترسکی و ملعبه بودن شعار "مبارزه علیه مواد مخدر"، پی بردند، رژیم بوش و دولت وابسته اش در کلمبیا به سرعت در آغاز سال ۲۰۰۵ استراتژی "طرح کلمبیا" را ترک کرده و شعار و لولو خرخره "مبارزه علیه تروریسم" را انتخاب کردند. بعد از اتخاذ سیاست جدید نیروهای نظامی دولت کلمبیا با کمک رسمی و وسیع رژیم بوش تجاوز نظامی خود را علیه پایگاه های اجتماعی و حمایتی جنبش فارک تحت نام " مبارزه علیه تروریسم آغاز کردند.

در سال ۱۹۹۵ وقتیکه پرزیدنت کلینتون سیاست "طرح کلمبیا" را اتخاذ کرد، مخالفت شدیدی علیه آن هم در داخل آمریکا و هم در خارج به ویژه در کانادا و کشورهای آمریکای لاتین بروز کرد. در نتیجه این فشار، کلینتون موافقت کرد که اعزام پرسنلهای نظامی آمریکا و "سربازان پیمانی" را به ۸۰۰ نفر (۴۰۰ مستشار نظامی و ۴۰۰ نفر "سرباز پیمانی") محدود سازد. ولی بعد از رسیدن جورج دابلیو بوش به قدرت، وزارت دفاع آمریکا تحت عناوینی چون سیاستهای " پیشگیرانه" و "یک جانبه گری" این محدودیت را رد کرد و بعد از جایگزینی "طرح کلمبیا" به وسیله "طرح پاتریوتا" به تجاوزات آشکار نظامی در ایالات کلمبیا روی آورد.

"طرح پاتریوتا" به سرعت و به شدت تعداد نیروهای نظامی آمریکا و سربازان پیمانی را برای سرکوب جنبش فارک افزایش داد. این طرح هدفش انهدام فیزیکی ساختارهای

جنبش فارک... بقیه از صفحه یازدهم

را از یک سو بین رزمندگان فارک که عمدتاً از تهیدستان شهری و روستایی یارگیری شده اند، و از سوی دیگر بین رزمندگان و توده های وسیع تهیدست شهرها و دهقانان (که مجموعاً ۸۰ در صد جمعیت کلمبیا را تشکیل می دهند) در طول سی سال گذشته به مرحله ای از رشد خود رسانده اند که هیچ "طرحی" نمی تواند آنها را از هم بگسلد.

در شماره آینده چند و چون برنامه های سیاسی، فرهنگی و نظامی فارک در نبرد علیه تجاوزات نظامی آمریکا که هدفش سرکوب یک جنبش خود کفا و بومی در آمریکای لاتین است، مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

نادر - ۱۶ اکتبر ۲۰۰۵ - ادامه مقاله در شماره بعد

در تهیه و تنظیم این بخش از نوشته، نگارنده از منابع و مآخذ زیرین استفاده کرده است:

۱- راسل کراندل، "برانگیخته از مواد مخدر: سیاست آمریکا در کلمبیا"، لندن، ۲۰۰۲.

۲- استن گف، " دور نمای بی

نظمی کامل" نیویورک، ۲۰۰۴

۳- اسکات ویلسون، "منطقه شورش کلمبیا"، در روزنامه "واشنگتن پست"، ۱۸ اکتبر ۲۰۰۳

۴- جیمس برفنین، " فارک گسترش امپریالیستی را به چالش می طلبد"، در مجله "مانتلی ریویو"، سال پنجاه و هفتم، شماره ۴ (سپتامبر ۲۰۰۵)

کلمبیا شباهت عجیبی با ادعاهای فرماندهان و سیاستمداران دولت آمریکا درباره روند اوضاع در عراق دارند.

نظامیان آمریکایی و کلمبیایی تنها کاری را که انجام می دهند به کشت و کشتار دهقانان غیر مسلح ادامه می دهند و ادعا می کنند که دارند "دریا را خشک می کنند" و هدفشان به هیچ



وجه رودویی و تلاقی نظامی با شورشیان فارک نیست. با اجرای این سیاستها، نظامیان نخواسته پایگاه های اجتماعی فارک را افزایش داده و هزاران دهقان را وادار می سازند که طبیعتاً به فارک پیوسته و برای حمله به نیروهای نظامی آموزش ببینند. بعضی از محققین آمریکایی که خود بطور مستقل به کلمبیا سفر کرده اند که از نزدیک روابط فارک را با دهقانان و روستاییان مورد مطالعه قرار دهند، گزارش می دهند که رابطه اورگانیک و بسیار صمیمی فعالین فارک و روستائینان به قدری گسترش یافته که در بعضی مواقع و در مقام مقایسه چشمگیرتر و فراتر از رابطه ایست که فعالین جنبشهای رهائی بخش در ویتنام و یا در الجزایر با روستاییان آن کشورها در دهه های ۱۹۵۰-۱۹۶۰ برقرار کرده بودند.

مطابق گزارش جیمس بریتین، در کلمبیا ۸۰ درصد جنگجویان جنبش فارک را خود روستاییان تشکیل می دهند. این در صد در مقام مقایسه با در صد شرکت روستاییان در نبرد الجزایر ۲۵ در صد و در مقایسه با ویتنام ۱۵ در صد بیشتر است. ستاد رهبری فارک با ایجاد مدارس، کلینیکهای بهداشتی، کلاسهای اکابر، چندین صد مهد کودک و یتیم خانه های متعدد و خانه های تعاونی و... رشته های محبت و همکاری و همبستگی

روستاها و شهرکهای استانهای جنوبی کلمبیا (استانهای پوتو مایو، چاکیت، نارینو و متا) است و شباهت به "سیاست با خاک یک سان ساختن" شهرهای فلوجه و تل عفر در غرب عراق توسط اشغالگران نظامی آمریکا دارد.

"طرح پاتریوتا" بخشی از سیاست جهانی رژیم بوش برای تسلط بر جهان و ایجاد امپراطوری سرمایه است. مارک تروریست زدن به رزمندگان و دیگر فعالین فارک از نظر افکار عمومی جهانی بی معنی و مسخره آمیز است. ولی برای مدت کوتاهی هم شده می تواند افکار عمومی را در آمریکا فریب دهد. "دکترین بوش" تجاوز عریان نظامی از طرف آمریکا را به یک پایگاه "تروریستی" مشروع اعلام می کند. این دکترین که کاملاً علیه قوانین و حقوق بین المللی است، جنگ تمام عیار قیصر آمریکا را علیه روستاییان و برزگران کلمبیا (نزدیک به ۱۰ میلیون نفر از جمعیت ۲۰ میلیونی کلمبیا را تشکیل می دهند) توجیه می سازد.

"طرح پاتریوتا" علناً اعلام می کند از طریق تجاوزات نظامی (با خاک یکسان کردن شهرها و روستاهای ایالات جنوبی کلمبیا که پایگاه های اجتماعی به حساب می آیند) نظامیان و شبه نظامیان دولت کلمبیا باید رهبری جنبش فارک را وادار به مذاکره سازند. این نیروها شب و روز با تجاوزات متعدد و خشونت بار نظامی عمدتاً علیه دهقانان غیر مسلح و هواداران فارک، تلاش می کنند که رهبری جنبش را وادار به مذاکره و مصالحه سازند. در زمانی که در ملاء عام صحبت از آتش بس و مذاکره می کنند، کلاه سبزه های نظامی آمریکایی دستور گرفته اند که ستادهای رهبری فارک را بطور فیزیکی نابود سازند.

رهبران نظامی دولت کلمبیا و مستشاران نظامی آمریکا دایماً در رسانه های دسته جمعی وابسته با به به و چه چه اعلام می کنند که تحت مدیریت "طرح پاتریوتا" مناطق مختلفی را که تا چندی پیش تحت نفوذ و حوزه ارضی رها شده فارک بود، از دست شورشیان پس گرفته اند. آنها ادعا می کنند که فارک به طور قابل توجهی "مقهور" گشته و دولت کلمبیا در جنگ علیه شورشیان "برنده" شده است. ولی واقعیات عینی زمینی درست خلاف این ادعا ها را نشان می دهد. تمامی این ادعاها در مورد "پیروزی" در

بجز نوشته هایی که با امضای تحریریه منتشر می گردد و بیانگر نظرات حزب رنجبران ایران می باشد، دیگر نوشته های مندرج در نشریه رنجبر به امضا های فردی است و مسئولیت آنها با نویسندگانشان می باشد.

زنده باد انترناسیونالیسم پرولتری!

طبیعت فراخواهد رسید.

آنچه که این روزها در برابر چشمانمان جریان می‌یابد، به‌عیان نشان می‌دهد که نظام سرمایه‌داری حاکم بر کشورها، نه تنها در مقابله با قهر طبیعت، به‌جز در اندک مواردی، حساسیت لازم را ندارند، بلکه با تخریب محیط زیست و غارت افسارگسیخته‌ی ثروتهای طبیعی بر شدت و تعداد بلاهای طبیعی افزوده‌اند. چند نمونه از این عدم حساسیت را در زیر مرور می‌کنیم:

۱- زلزله:

با پیشرفت علم، امروز بشر می‌داند که بروز زلزله اساساً ناشی از حرکت لایه‌های زمین و تصادم بین آنها در مناطق گسل‌ها است. این مناطق اکنون مشخص شده‌اند و مسیرهایی که زلزله در آنها روی می‌دهد، مشخص گشته‌اند.

علی‌القاعده، این شناخت باید کمک می‌کرد تا در مناطقی که خطر بروز زلزله هست در ساختن خانه‌ها، خطوط ارتباطی (راهها، پلها و تونلها)، موسسات تولیدی و غیره با ایجاد بناهای مقاوم در برابر زلزله، تخریبها را به حداقل رسانده و از این طریق با بروز زلزله، جان و مال انسانها بی‌هوده تلف نگردد.

طبق آماري که از تلفات جانی زلزله‌های شدید در نزدیک به ۱۰۰ سال اخیر موجود است، می‌توان بعد فاجعه ناشی از زلزله را برای جامعه جهانی بشری دید:

۱۹۰۸	در مسینا- ایتالیا	۱۶۰ هزار نفر
۱۹۲۰	در گالو - چین	۱۸۰ "
۱۹۲۳	در توکیو- ژاپون	۱۴۳ "
۱۹۲۷	در سینگهای - چین	۲۰۰ "
۱۹۳۲	در گانسو - چین	۷۰ "
۱۹۳۵	در کونتا - پاکستان	۶۰ "
۱۹۴۸	در ترکمنستان	۱۱۰ "
۱۹۷۰	در پرو	۶۶ "
۱۹۷۶	در تانگشان - چین	۲۵۵ "
۱۹۹۰	در ایران	۵۰ "
۲۰۰۳	در بم - ایران	۴۱ "
۲۰۰۵	در پاکستان و کشمیر تاکنون بیش از ۱۵۰ هزار نفر.	

این آمار ناقص را اگر با زلزله‌های کمتر مخرب تکمیل کنیم، ارقام کشتار صرفاً انسانی به بالای ۲ میلیون نفر می‌رسد.

تجربه نشان می‌دهد که با ساختن خانه‌های مقاوم در برابر زلزله در ژاپون و کالیفرنیا در غرب آمریکا، خطرات ناشی از مرگ و میر به‌خاطر تخریب ساختمانها به حداقل

رسیده‌است.

بروز زلزله معمولاً ناگهانی نیست و علائمی از آن از قبیل پیش لرزه‌های خفیف، بالا آمدن آب چاهها، ناراحتی و نگرانی حیوانات و غیره را می‌توان نام برد که خطر بروز آن را گوشزد می‌کنند و اگر علاوه بر ساختن ساختمانهای مقاوم به علائم بروز قریب‌الوقوع زلزله توجه شود، از بسیاری از فاجعه‌ها می‌توان جلوگیری نمود.

۲- سونامی:

این پدیده که ناشی بروز زلزله و حرکتهای آتش فشانی در درون اقیانوسهاست، باعث بروز امواج عظیمی می‌گردد که قادراند تا هزاران کیلومتر اثر گذاشته و با رسیدن به سواحل صدمات جانی و مالی فراوانی برسانند. سواحل ژاپون پیوسته درخطر سونامی قرار دارند.

سال گذشته بروز زلزله در اقیانوس هند، در نزدیکی جزایر دیه‌گو گارسیا که پایگاه نظامی آمریکا در آن مستقر است، کشورهای تایلند، اندونزی، برمه، بنگلادش، سری لانکا، هندوستان و سواحل شرقی آفریقا را در معرض تهدید سونامی قرار داد. این حادثه جان نزدیک به ۲۰۰ هزار نفر را گرفت و به بی‌خانمانی میلیونها نفر، انجامید.

در جریان این حادثه معلوم شد که دستگاههای موجود در پایگاههای آمریکا در دیه‌گو گارسیا، از بروز آن مطلع بودند. اما عدم اطلاع رسانی به کشورهای فوق‌الذکر از یک سو و فقدان دستگاههای زلزله سنج در مناطق ساحلی این کشورها باعث شد تا قبل از رسیدن امواج سهمگین سونامی هیچ اقدام پیش‌گیرانه‌ای انجام نپذیرد. درحالی که وقت کافی برای گرفتن تدابیر حداقل لازم جهت تخلیه‌ی مناطق ساحلی از انسانها به‌آسانی موجود بود. اما نظامهای سرمایه‌داری حاکم بر این کشورها و در درجه‌ی اول امپریالیسم آمریکا، بیشتر از آن‌که به حفاظت جان انسانها بیاندیشند به حفاظت سرمایه و افزایش آن دل بسته‌اند و از مرگ و میر مردمان فقیر و زحمت کش، خم به ابرو نمی‌آورند!

۳- گردباد استوائی و توفان:

این پدیده‌ها که ناشی از تغییرات ناگهانی جوی است - به‌ویژه در منطقه‌ی اطراف خلیج مکزیک و شرق چین در اقیانوس آرام - پیوسته بروز می‌کنند. به‌طور متوسط بیش از ۲ گردباد و ۴/۵ توفان در منطقه‌ی خلیج مکزیک سالانه رخ می‌دهد. امسال تعداد آنها به شدت افزایش یافته و به ۴ گردباد تند و ۱۲ توفان تا به حال رسیده که گردباد "کاترینا" در سواحل جنوبی آمریکا در ایالت لویزیانا و می‌سی‌سی‌پی در اواخر سپتامبر، گردباد "ریتا" در همان منطقه و گردباد استانس

در منطقه مکزیک و گواتمالا در اوایل اکتبر، صدمات جانی و مالی فراوانی ببار آوردند. هم اکنون گردباد "ویلما" که با شدتی معادل گردبادهای قبلی در خلیج مکزیک پیش روی می‌کند احتمالاً به سوی فلوریدا خواهد چرخید.

اگر در بروز زلزله فرصت زیادی برای گرفتن تدابیر جدی موجود نیست، در بروز سونامی - به خصوص اگر در نزدیک سواحل نباشد - فرصت بیشتری موجود است. اما در مقابله با گردبادها این فرصت باز هم بیشتر بوده و در صورت حساسیت رژیمهای منطقه می‌توان به هنگام بروز این فاجعه‌ی طبیعی، صدمات مالی و جانی را به حداقل ممکن رساند و حتا برای مقابله با آن به تدابیر علمی دست یافت.

اما شاهد بودیم که نئوکانه‌های حاکم بر آمریکا که دهها هزار سرباز و تجهیزات جنگی را در حداقل زمانی می‌توانند به اقصا نقاط جهان برسانند، در جلوگیری از صدمات گردباد "کاترینا" دست روی دست گذاشتند و بعد هم که اقدام کردند، تفنگدار به منطقه فرستادند تا مردم گرسنه و تشنه را در جلو مغازه‌های پر از مواد غذایی به‌جرم دزدی بکشند!

۴- تغییرات جوی و بارانهای شدید و توفانی:

سالهاست که دانشمندان در مورد خطرات ناشی از سوخت هیدروکربورهای فسیلی و افزایش میزان اکسید کربن در هوا که به گرمی کره زمین انجامیده و در نظام زیست بومی (Ecosystem) آن اختلال به‌وجود آورده‌اند، هشدار می‌دهند. ناشی از این امر یخهای قطبی دارند آب می‌شوند. سطح آب اقیانوسها بالا می‌آید و بسیاری از نقاط خشکی که در ارتفاعات قرار دارند درخطر رفتن زیر آب قرار گرفته‌اند. گفته می‌شود با ادامه وضع موجود جریان گلف استریم بین خلیج مکزیک و قطب شمال احتمالاً تا ۱۰۰ سال آینده قطع خواهد شد که تأثیرات جدی در کشورهای نزدیک به این جریان آب به‌جا خواهد گذاشت.

ناشی از این تغییرات، بارانهای شدید همراه با توفان، افزایش یافته و با طغیان آب که به‌ویژه در کشورهای فقیر جهان به‌وجود می‌آورد، هستی مردم را زیر آب می‌برد و حتا در کشورهای پیشرفته‌ای مثل فرانسه و سوئد، خسارات هنگفتی به بار آورده‌است.

میزان این خسارات به‌مراتب بیشتر از میزان هزینه برای جلوگیری از خروج گاز اکسیدکربن از دودکشهای کارخانه‌ها و تغییر دادن سوخت موتورهای اتوموبیلهاست. اما دولت آمریکا که ۱/۴ گاز اکسید کربن را سالانه در هوا پخش می‌کند هنوز از امضای

قهر طبیعت.... بقیه از صفحه سیزده

تهدید دموکراسی.... بقیه از صفحه آخر

قرارداد نیم بند کیوتو- ژاپون، امتناع می‌ورزد.

۵- شیوع انواع امراض:

بشر امروزی نه تنها در برابر قهر طبیعی از امنیتی نسبی برخوردار نیست، بلکه در برابر امراض جدیدالبروزی نظیر ایدز، انفلوآنزای مرگی و جنون گاوی مصونیت نداشته و سالانه نزدیک به ۵۰ هزار نفر از ابتلاء به ایدز جان می‌سپارند. داروی مقابله با رشد ایدز به شدت گران بوده و به‌ویژه در کشورهای آفریقائی که مردم آه در بساط ندارند، خرید آنها ممکن نیست. این داروها به قیمت ارزانتر در هندوستان و آفریقای جنوبی قابل تولید هستند. اما شرکت‌های بزرگ داروسازی جلو تولید این داروها را می‌گیرند تا انحصار تولید آنها را در دست خود داشته‌باشند و حتا امراض قبلا مهار شده نظیر مالاریا و سل نیز بیش از پیش حیات انسانها را تهدید می‌کنند.

باتوجه به آنچه که گذشت، در یک کلام هدف گردانندگان جهان سرمایه‌نه حفاظت از جان و مال و رفاه انسانها، بلکه تهیه نیروی کار ارزان برای استثمار افسارگسیخته است. وقتی که بازار عرضه و تقاضای نیروی کار اشباع شود، دیگر نیازی به مازاد فوق العاده زیاد نیروی انسانی نیست و این مازاد نیز هم اکنون به‌قدر کافی موجود است. لذا نابود شدن انسانها در ابعاد دهها و صدها هزار نفر برای آنها مسئله آفرین نمی‌باشد.

ایجاد نظامی عادلانه در جهان که در آن مردم از کار و زنده‌گی انسانی برخوردار باشند و تمامی هوش و استعداد خود را در جهت ارتقاء سطح زنده‌گی عمومی به‌کار اندازند و از تخریب طبیعت و محیط زیست دست بردارند، درگرو نابودی نظامهای طبقاتی استثمارگر و ستمگر و استقرار سوسیالیسم در جهان می‌باشد.

۱۸ اکتبر ۲۰۰۵ - ابراهیم



خبرنامه کارگری را بخوانید!

تا ۱/۲ آنها بر این باورند که صدام شخصا مسئول طرح‌ریزی و حمایت از آن حمله می‌باشد....

آیا هنوز هم زندانیان بی‌پشت و پناه را به‌صورتی روتینی شکنجه می‌کنیم؟ و اگر چنین باشد، آیا این کار در انسان این احساس را به‌وجود نمی‌آورد که ما به‌مثابه شهروندان آمریکا، ناشی از این پراتیک بی‌حرمت شده‌ایم؟ آیا درست است که پیرامون این رفتار قرون وسطائی و شنیع که به‌نام مردم آمریکا صورت گرفته، بحثی نشود؟ اگر شکاف بین فقیران و ثروتمندان مرتبا افزایش می‌یابد و ناراحتی اقتصادی در خانواده‌های کم‌درآمد در حال صعود است، چرا ما نسبت به وظایف شهروندی‌مان بی‌تفاوتی و بی‌حالی از خود نشان می‌دهیم؟

در آستانه‌ی تصمیم حمله به عراق، قدیمی‌ترین سناتورما "رابرت برد" از ویرجینیای غربی در سنا برخاسته و سؤال کرد: "چرا سنا خالی است؟ چرا این هال در سکوت فرو رفته است؟"

تصمیمی که سنا بدون بحثی کافی، گرفت، تصمیمی سرنوشت ساز بود. چند روز پیش، رئیس سابق آژانس امنیت ملی، ژنرال بازنشسته ویلیام ئودوم گفت "من اعتقاد دارم اشغال عراق بزرگ‌ترین فاجعه در تاریخ آمریکا بوده‌است."

صرف‌نظر از این که شما با این نظر موافق باشید یا نه، سؤال سناتور برد همانند سؤالی است که من همین حالا در این‌جا مطرح می‌کنم: او در واقع گفت آیا عجیب نیست؟ مگر قرار بر این نبود که در مورد مسائلی به‌این اهمیت یعنی انتخاب بین جنگ و صلح باید بحثی جدی صورت می‌گرفت؟

آن کسانی که در سنا خدمت کرده و شاهد تغییرات بوده‌اند، به‌طور داوطلبانه می‌توانند به دوسؤال سناتور برد جواب بدهند چرا سنا در آستانه‌ی جنگ ساکت ماند. زیرا سناتورها این احساس را داشتند که آنچه که در سنا می‌گویند، دیگر تاثیری در روند اوضاع ندارد. سنا خالی بود چون که سناتورها در جای دیگر بودند: آنها مشغول جمع‌آوری پول برای خریدن ۳۰ تانیه صحبت در تلویزیونهای تجاری در باره‌ی انتخاب مجددشان به سنا بودند.

در جریان وقوع گردباد کاترینا - حداقل طی زمانی کوتاه، شور و شفافیتی کیفی در تمرکز گذاشتن روی گفتمانها در ملاء عام

به‌وجود آمد که حاکی از این بود که در برخی از آمریکائیان - و از جمله برخی از روزنامه نگاران - این شور و شفافیت به‌کارگرفته شد تا بیشتر بتوانیم باهم درباره‌ی مسایل و انتخاب‌هایی که با آنها روبه‌رو هستیم، صحبت کنیم. اما چه شد؟ این به مثابه توفان تابستانی گذرا، زود ناپدید گردید.

درواقع، زمانی گفتمانهای عمومی در آمریکا به‌مراتب پرشورتر، متمرکزتر و شفافتر بودند. پایه‌گذاران آمریکا، احتمالا باسوادترین نسل در کل تاریخ، کلمات را با دقت تحسین برانگیزی به‌کار می‌بردند و به نقش عقل باور داشتند.

اعتقاد آنها در مورد دوام دموکراسی، در مورد دوام دموکراسی نمایندگی شده، برخاسته از پذیرش خرد شهروندان آگاه بود. آنها روی اطلاع‌رسانی خوب به مردم تاکید ویژه‌ای داشتند و شدیداً مواظب بودند تا بازار عقاید پیوسته باز باشد تا دانش به‌طور آزادانه ردوبدل شود.

ارزشهایی را که آمریکائیان از اروپا به دنیای جدید آوردند، بعد از اختراع گوتنبرگ به صورت انفجاری از سواد و دانش، سکون اطلاعاتی انحصاری قرون وسطا را درهم شکست و به ایجاد رفرماسیون، هومانیزم، روشنگری و حفظ فرمان‌روائی جدید، یعنی "قانون عقل" خدمت کرد.

درواقع خودحکومتی جمهوری را که آنها جسورانه مستقر ساختند بعدها توسط هانری استیل کوماجر "امپراتوری عقل" نام‌گذاری شد.

پایه‌گذاران آمریکا از فوروم رومی‌ها و آگورای آنتی‌ها(منظور محلهای بحث عمومی است. م) اطلاع کافی داشتند. آنها همچنین خوب درک می‌کردند که فوروم عمومی ما روی بحثهای دموکراتیک زمانی تداوم خواهد یافت که در آن هر شهروندی نه تنها از صحبت کردن مستقیم در حضور دیگران، بلکه به‌طور همگانی از طریق ارتباط برقرار کردن با دیگر شهروندان دور دست‌تر از طریق نوشته‌های چاپی، شرکت کنند. بدین ترتیب، آنها نه تنها آزادی تجمع را به‌مثابه یک حق پایه‌ای مورد حفاظت قرار می‌دادند، بلکه روی نکته دومی انگشت می‌گذاشتند که تضمین آزادی انتشارات بود - ماده اول -

در جهان آنها انتشارات حاکم بود. درست همان‌طور که ماهی نمی‌داند که در آب زنده‌گی می‌کند. ایالات متحده در نیم قرن اول حیاتش راجع به جهان انتشارات(انجیل، بیانیه

دموکراسی در خارج از محدوده طبقاتی بی‌معناست!

تهدید دموکراسی... بقیه از چهاردهم

جهان تلویزیون امروز به طور مجازی غیرممکن ساخته است که افراد بتوانند در مذاکرات شرکت کنند...

روشن تر این که اخبار مطروحه در تلویزیون دیگر برای اطلاع رسانی به مردم آمریکا و قرار گرفتن در خدمت مردم، نیست. بلکه تنها برای آن است تا "چشمها را به روی صفحه تلویزیون خیره نمایند" جهت دیدن قیمتها و فروش آگهیها... و مهمتر این که صحبتی از بحران جهانی، تغییرات جوی، فاجعه مالیاتی ملی، میان تهی شدن پایه صنعتی آمریکا و لیست بلندبالایی از دیگر مسائل عمومی جدی که ضروری است به مردم آمریکا گفته شوند، نیست.

... یکی از تنها راههای موجود برای بیان افکار سیاسی و عمومی در تلویزیون عبارت است از خرید آگهی معمولاً ۳۰ ثانیه‌ای. این آگهی‌های تجاری عمده‌ترین شکل رابطه بین کاندیداها و انتخاب کننده‌گان است. نتیجه این که کاندیداها تمام وقتشان را صرف جمع کردن پول جهت خرید وقت در تلویزیون می‌کنند.

به این دلیل کمیته‌های تبلیغاتی مجلس و به دنبال امری عادی شده است، این امر در آمریکا نیز بروز خواهد کرد و تا زمانی که انحصار و مناسبات انحصاری برجها حاکم باشد، اعمال دموکراسی و استفاده از دموکراسی حرف مفتی خواهد بود که فقط برای مرتجعینی که به هنگام صحبت از دموکراسی کشورهای غربی به عالم خلسه می‌روند جذاب خواهد بود. مشکلی که آل گور در رابطه با انحصار تلویزیون در آمریکا می‌گوید در اروپا هم باظرافت بیشتری اعمال می‌شود.

زیرا مسائل روبنایی که در خدمت زیربنای حاکم نباشد، از نظر حاکمان جهان سرمایه داری عدمشان به ز وجودشان است!

نتایج این وضعیت آن است که سالنهای کنگره مملو از ثروتمندان شده است. پول به نوعی بر سیاست آمریکا سلطه یافته است و افکار دیگر به آشتی بین ثروت و قدرت نمی‌پردازند. اگر شهروندی یا گروهی از شهروندان بخواهند در بحثهای عمومی شرکت کنند و نظر خود را از طریق تلویزیون بیان دارند، آنها به آسانی قادر به شرکت در بحث نمی‌شوند، مگر این که وقتهای ۳۰ ثانیه‌ای بخرند. تازه به آنها

حتا اجازه‌ی این کار هم داده نمی‌شود. از جمله Moveon.org سال پیش تلاش کرد که در مخالفت با پیشنهاد بوش در مورد مواظبتهای بهداشتی که بحث آن در کنگره شروع شده بود، از این وقتها بخرد. به آنها گفته شد که اجازه برای "طرح دعوا" به آنها داده نمی‌شود....

تبلیغاتی مجلس و به دنبال امری عادی شده است، این امر در آمریکا نیز بروز خواهد کرد و تا زمانی که انحصار و مناسبات انحصاری برجها حاکم باشد، اعمال دموکراسی و استفاده از دموکراسی حرف مفتی خواهد بود که فقط برای مرتجعینی که به هنگام صحبت از دموکراسی کشورهای غربی به عالم خلسه می‌روند جذاب خواهد بود. مشکلی که آل گور در رابطه با انحصار تلویزیون در آمریکا می‌گوید در اروپا هم باظرافت بیشتری اعمال می‌شود.

زیرا مسائل روبنایی که در خدمت زیربنای حاکم نباشد، از نظر حاکمان جهان سرمایه داری عدمشان به ز وجودشان است!

نتایج این وضعیت آن است که سالنهای کنگره مملو از ثروتمندان شده است. پول به نوعی بر سیاست آمریکا سلطه یافته است و افکار دیگر به آشتی بین ثروت و قدرت نمی‌پردازند. اگر شهروندی یا گروهی از شهروندان بخواهند در بحثهای عمومی شرکت کنند و نظر خود را از طریق تلویزیون بیان دارند، آنها به آسانی قادر به شرکت در بحث نمی‌شوند، مگر این که وقتهای ۳۰ ثانیه‌ای بخرند. تازه به آنها

حتا اجازه‌ی این کار هم داده نمی‌شود. از جمله Moveon.org سال پیش تلاش کرد که در مخالفت با پیشنهاد بوش در مورد مواظبتهای بهداشتی که بحث آن در کنگره شروع شده بود، از این وقتها بخرد. به آنها گفته شد که اجازه برای "طرح دعوا" به آنها داده نمی‌شود....

توماس در مورد انقلاب، بیانیه استقلال، قانون اساسی مان، مقرراتمان، توافق کنگره‌ای، روزنامه‌ها و کتابها) چیزی نمی‌دانست. بدین ترتیب آنها ترس داشتند که حکومتی قدرتمندانه بکوشد تا سانسور را نسبت به روزنامه‌ها اعمال کند. به همان گونه که پادشاه ژرژ کرد. آنها نمی‌توانستند فکر کنند که گفتمانهای عمومی آمریکا می‌تواند عمده‌تا شامل چیز دیگری جز کلمات چاپی باشد.

اکتون که ما در این جا گردهم آمده‌ایم، بیش از ۴۰ سال از زمانی می‌گذرد که اکثر آمریکائیان اخبار و اطلاعاتشان را از طریق کلمات چاپ شده به دست نمی‌آوردند. خون ریزی از دست دادن خواننده، دامن‌گیر مطبوعات شده است. اکثر آنها در مقابل زیاد کردن تعداد خواننده، ناموفق بوده‌اند. خود امر خواندن روبه افول گذاشته است، نه تنها در کشور ما بلکه در اکثر کشورهای جهان. جمهوری حروف مورد تجاوز تلویزیون قرار گرفته و اشغال شده است... آمریکائیان به طور متوسط روزانه ۴ ساعت و ۲۸ دقیقه به تلویزیون تماشا می‌کنند که ۹۰ دقیقه بیشتر از حد متوسط جهانی است....

نظر من این است: از بین بردن آن بازار عقاید را باید در ایجاد "بیگانگی" در تلاشهای مستمراستدلالی کنونی مان به حساب بیاوریم و نشان می‌دهد که باید به مثابه یک ملت انتخاب خود را بکنیم.

مهم نیست که ما "فوروم عمومی" را، "جلسات عمومی" یا بازارچه عقاید نام بگذاریم. واقعیت این است که بحث عمومی باز و آزاد نقطه‌ی مرکزی در دهه‌های اولیه دموکراسی آمریکا بوده است. سه ویژگی این بازارچه ایده‌ها عبارتند از: (۱) برای هر فردی باز باشد، بدون ممانعت از ورود، جهت حفظ ضرورت بالابردن آموزش. این ورود هم اهمیتی حیاتی در دریافت اطلاعات دارد و هم در ایجاد توانایی در ارائه‌ی اطلاعات و جریان ایده‌ها که در دسترس همگان باشد.

(۲) سرنوشت ایده افراد اکثراً وابسته است به شایستگی ایده‌ها. آن ایده‌ها که در بازار خوب ارزیابی شوند، به بالا صعود می‌کنند، بدون در نظر گرفتن دارائیه یا طبقه‌ای که فرد متعلق به آن است.

(۳) قواعد پذیرفته شده‌ی بحث مختصراً عبارتند از این که شرکت کننده‌گان در جهت رسیدن به توافق عمومی، هدایت شوند. چنین است "صحبت دموکراسی" در کلیت اش....



سنا

www.ranjbaran.org

به سایت

حزب رنجبران ایران

فروش آمیدیا

تهدید دموکراسی از کدام سو؟

آلگور- معاون کلینتون رئیس جمهور سابق آمریکا، رقیب انتخاباتی بوش در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ و استاد دانش‌گاه - اخیراً طی سخنرانی در ۵ اکتبر در مرکز رسانه‌ای آمریکا، بعد از تمجید از پایه‌گذاران دموکراسی آمریکا، انحصاری شدن اطلاع‌رسانی از طریق تلویزیونهای زنجیره‌ای را مورد نقد قرار داده و آن را "تهدید دموکراسی آمریکا" نامید. وی در جنگل انحصارات سرمایه، تنها به نقدی ظاهری از تک درخت تلویزیون پرداخت. او هیچ‌گاه اقرار نخواهد کرد که سیاست خارجی تهاجمی آمریکا طی بیش از یک قرن، ناشی از فقدان دموکراسی داخلی در کلیه عرصه‌ها بوده‌است و تنها مربوط به ۵۰ سال اخیر و آمدن تلویزیون که به نوبه خود در خدمت توجیه حاکمیت انحصارات سرمایه آمریکا عمل کرده و می‌کند، نمی‌شود. اما از آن جا که این سخنان گوشه‌هائی از عملکرد "دموکراسی آمریکا" را افشا می‌کند و از زبان کسی است که در سطح هیئت حاکمه‌ی آمریکا به چالش می‌پردازد، خواندن آن را به خواننده‌گان عزیز رنجبر توصیه می‌کنیم و بخشهائی از آن را در زیر نقل می‌کنیم. هیئت تحریریه

من امروز به این دلیل به این‌جا آمده‌ام که (Discours) را نمی‌توان نادیده گرفت. به‌گمان من سردرگمی باعث شد تا ۳/۴ اعتقاد دارم دموکراسی آمریکا در معرض می‌دانم که تنها کسی نیستم که معتقد است آمریکائیان گفتند که صدام حسین مسئول تهدیدی جدی قرار گرفته است. دیگر بی‌گانه شدن به گفتمانهای عمومی (Public چیزی به‌طور اساسی بد و نادرست عمل می‌کند.....

قهر طبیعی و قهر نظامهای طبقاتی استثماری!

این سالها، به شمار و حدت بلاهای طبیعی افزوده شده و متعاقب آن هستی انسانها حیوانات و موجودات در معرض تهدید و نابودی جدی قرار گرفته است. سالانه میلیونها انسان از حوادثی نظیر سونامی، گردباد و توفان شدید، زلزله، ریزش بارانهای غیرعادی و متعاقب آن ریزش کوهها، خشک سالی و یا بلاهای طبیعی - مصنوعی (نظیر قحطی و گرسنگی و انواع ناخوشی‌ها نظیر ایدز، جنون گاوی، انفولانزای مرعی، مالاریا، سل و...) به‌کام مرگ کشیده می‌شوند و یا در میدانهای فروش نیروی کار کشته و معلول

گشته و دچار فلاکتهای اقتصادی و اجتماعی مهیبی می‌گردند. در این میان طبقه‌ی کارگر و زحمت کشان جهان به‌ویژه در کشورهای فقیر و تحت سلطه، بزرگترین قربانیان این حوادث بوده و در زیر چرخهای بی رحم قهر طبیعی و مناسبات طبقاتی استثماری، له شده و نابود می‌گردند.

اگر در سیر تکامل جوامع بشری در ابتدا، انسانها به دلیل دانش اندکشان از جهان، مقهور نیروهای طبیعت بودند، اما باتلاش و کوشش بشر و بالارفتن دانش و تکنیک، این معادله تدریجاً جابه‌جا شده و

انسان باتغییراتی که توانست در طبیعت به‌وجود آورد، تدریجی معینی به مهار آن پرداخت. ولی برخورد غیرعادی با طبیعت توسط نظامهای استثماری باعث شده‌است تا در برابر تخریب طبیعت و محیط زیست، طبیعت عکس‌العمل نشان داده و به مقابله با انسان‌ها بپردازد.

کمونیسم علمی با ارزیابی از توانایی بشر در تاثیرگذاری روی طبیعت، تغییر و مهار آن، پیش بینی نمود که با از بین رفتن نظامهای طبقاتی و رشد بازم بیشتر دانش و تکنیک، زمینه برای از بین رفتن بیگانگی انسان با

از مقالات رسیده: جنبش فارک و پروژه نظام جهانی سرمایه:

از "طرح کلمبیا" تا "طرح پاتریاتو" بخش دوم

با گسترش و فراگیری محبوبیت جنبش فارک در سالهای ۲۰۰۰-۲۰۰۵، دولت‌های آمریکا و کلمبیا متوجه شدند که باید استراتژی ضد شورش خود را که همانا "طرح کلمبیا" نام داشت و در دهه ۱۹۹۰ توسط مستشاران آمریکایی دولت بیل کلینتون تنظیم و پیاده گشته بود، بکلی تغییر دهند. در طول دهه ۱۹۹۰، سیاست " طرح کلمبیا " سیطره کامل بخش نظامی کلمبیا را بر دولت غیر نظامی کلمبیا از طریق کمک‌های مالی- نظامی و گسیل مستشاران و مشاوران نظامی، مستقر ساخت. در سال ۱۹۹۵ کمک مالی- نظامی آمریکا به کلمبیا ۳۰ میلیون دلار بود. تحت "طرح کلمبیا" این رقم در سالهای ۱۹۹۹-۲۰۰۰ به دو میلیارد و چهار صد میلیون دلار رسید. این طرح تحت مترسک "مبارزه با مواد مخدر" به مردم ارائه داده شد و دولت کلینتون و سپس دولت بوش پیوسته اعلام کردند که "طرح کلمبیا" هدفش جلوگیری از ورود مواد مخدر بویژه کوکائین، به آمریکا است. ولی واقعیت این است که "طرح کلمبیا" به‌هیچ روی مقدار ورود کوکائین را

کامل بخش نظامی کلمبیا را بر دولت غیر نظامی کلمبیا از طریق کمک‌های مالی- نظامی و گسیل مستشاران و مشاوران نظامی، مستقر ساخت. در سال ۱۹۹۵ کمک مالی- نظامی آمریکا به کلمبیا ۳۰ میلیون دلار بود. تحت "طرح کلمبیا" این رقم در سالهای ۱۹۹۹-۲۰۰۰ به دو میلیارد و چهار صد میلیون دلار رسید. این طرح تحت مترسک "مبارزه با مواد مخدر" به مردم ارائه داده شد و دولت کلینتون و سپس دولت بوش پیوسته اعلام کردند که "طرح کلمبیا" هدفش جلوگیری از ورود مواد مخدر بویژه کوکائین، به آمریکا است. ولی واقعیت این است که "طرح کلمبیا" به‌هیچ روی مقدار ورود کوکائین را

با نشانیهای زیر با ما تماس بگیرید و نشریات حزب را بخواهید :

آدرسهای پستی حزب :

آدرس پست الکترونیکی :

Ranjbaran@hotmail.com

Ranjbar
Box 1047
162 12 Vällingby
SWEDEN

Ranjbar
P.O.Box 5910
Washington DC
20016
U.S.A

آدرس عرّفه حزب در اینترنت:
www.ranjbaran.org